

والمغلویتة عن صفر البحر .

یعنی: می‌بینی که بحری و بّری از پس پرده آن خیالباز پیدا می‌شود و در بحر کشتیها می‌رود و جانوران گز ندرساننده چون سگ و خوک آبی پیدا می‌آیند، و آن کشتی را می‌شکنند و غرق می‌کنند، یا از این جانوران دریایی به صورت اسبان زرده، و بعضی به هیأت نهنگان و سگان ظاهر می‌شوند و با یکدیگر جنگ می‌کنند، و آن اسبان به عاقبت بر آن نهنگان و سگان غالب می‌آیند و ایشان را شکسته و منهزم می‌گردانند، و در بر شیران، با گاوان کارزار می‌کنند و شیران مر آن گاوان را صید و فریسه خود می‌سازند، و بر آن فریسه، ظفر می‌یابند و ایشان را می‌خورند .

و یصطاد بعض الطیر بعضاً من الفضاء ، و یقنص بعض الوحش بعضاً بقفرة

و می‌بینی که در فضای هوا، مرغان پیدا می‌شوند، و بعضی از آن مرغان بعضی را صید می‌کنند، و بعضی از وحوش صحرا چون یوزپلنگ مر بعضی را چون آهو و گوزن، به یک جستن می‌گیرد و هلاک می‌کند .

و تكلح منها ما تخطّیت ذكره ، و لم اعتمد الا علی خیر ملحّة

یقال: تخطّیت فلاناً و الی فلان، اذ جاوزته، و الملحّة: ما غرب و طاب من الاحادیث، و منه قول الاصمعی حین سئل بم نلت هذه الرتبة، یعنی: مجالسة الخلیفة و منادمته، فقال: نلتها بالملح .

یعنی: ببینی نیز که از پس آن پرده خیالباز، ظاهر شود چیزهایی که من از ذکر و شمار آن درگذشتم، چه من از بسیاری اندکی بیش ایراد نکردم، و در ذکر بعضی از آن صور که او می‌نماید دون بعضی اعتماد نکردم الا بر بهترین چیزی غریب خوش-آینده در عجب افکننده و جز این لطایف را برنگزیدم .

و فی الزّمن الفردِ اعتبر تلق كلّ ما بدالك ، لا فی مدّةٍ مُستطیلة

کنی بالزمن الفرد عن الزمان القلیل ، فان افراد الآنات اذا جمعت تصیر زماناً .

یعنی : در زمان اندک اعتبار و نظر کن تا ببینی این همه صورتهای خیالباز را که به این بیان من بر تو و خاطر تو پیدا شد، نه آن که ادراک تو مر این جنبه را بر مدتی دراز بسیار، موقوف باشد، پس اگر خواهی که این مسأله از این مثال بر تو آشکارا شود، در یک ساعت آن خیالباز را حاضر کن و این همه را ببین و اعتبار این مسأله بکن.

فکلُّ الذی شاهدته فعل واحدٍ بمفرده، لکن بحجْبِ الأکنَّةِ
الأکنَّة: الاغطیة، واحدها کنان، والکن: الستر وجمعه اکنان.

پس معلوم کن که این همه صورتهای را و افعال و اقوال و احوال مختلف ایشان را که تو مشاهده کردی در وقت آن اعتبار و نظر مذکور، فعل یک کس است به تنهایی، و آن کس خیالباز است، و لکن از پس آن حجابهای ستاره و کاغذپاره‌ها، خود را پنهان کرده، آن صور و افعال مختلف، از او ظاهر می‌شود.

اذا ما أزال السَّتر لم تَرَ غیره ، ولم یبق ، بالأشکال، اشکال ریه
چون که آن حجب را از پیش بردارد و آن ستر و ستاره را زایل گرداند، جز آن خیالباز را نبینی و آن جمله صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند، و هیچ اشکالی که موجب شکّی و ریبتی تواند بود ترا باقی نماند، با آن که آن اشکال و صورتهای را از خود هیچ حیاتی و حرکتی و ثباتی نیست، و قیام ذات و صفات و حرکات و سکانات آن اشکال، به ذات و فعل یگانه آن خیالباز، بوده است لا غیر، و آن کاغذپاره‌های مظلم، مظاهر و صور و آینه‌های فعل یگانه او بوده‌اند که هم به نور او، ظاهر شده‌اند، هم چنین حجاب میان تو و فاعل حقیقی که وجود واحد حق است، غیر مراتب و عوالم^۲ و تقیّد تو به این صورت حسّی نیست، چون این احکام مرتفع شود، به انتقال نفس تو به سیر و سلوک، از این مراتب به عالم حقیقت، حینئذ فاعل و ظاهر، جز حق و وجود

۱ - الحجب جمع الحجاب: الستار. اکنه جمع کن: وفاء کل شیء وستره، ومنه قوله تعالی: واتخذوا من الجبال اکنانا. وقیل سمی (کن - قریه نزدیک طهران - به کن) لاستتاره بخفض جبالها. ۲ - علوم - خ - .

یگانه اورا نبینی، و این صور و اشکال موجودات را مع قطع النظر عن الوجود المظهر لها، حقایقی یابی مظلم و عدم لذاتها، هیچ حکمی و وصفی و اثری و نعتی و علمی، به ایشان مضاف و قایم نی، جز آن که آینه‌ها و محل‌های ظهور افعال و احوال و آثار این وجود یگانه حقیقت و مظاهر تنوعات ظهور و تعینات نور او.

و این مثال را مطابقت با تجلی اسم ظاهر بیش نیست، چه در تجلی اسم باطن عند کشف الستاره، صورت ثابت باشند نه متلاشی، لکن کثرت مضاف به حق نماند، و وحدت وجود که آینه کثرت شئون و حقایق است، حینئذ پنهان می‌شود، زیرا که عند تمام انطباق الصورة روی آینه ناپیدا می‌شود، چنان که بیتی گفته شده است: (رباعیه)

چون طلعت خورشید تو تابان گردد از سایه خود دلم گریزان گردد

زیرا که چو آینه ز صورت پرشد ناچار رخ آینه پنهان گردد

و اما در تجلی جمع و احدیت جمع وحدت وجود ظاهر و کثرت شئون باطن معاً ثابت دیده شود.

و حقیقت، عند الکشف، آن بنوره اه تدیت، الی افعاله، فی الشدجنة
الدجنة بضم الجیم والبدال المهملة: ظلمة الغیم المطبق المظلم الذی لیس فیہ مطر،
فکنی به عن الظلمة نفسها.

و به تحقیق معلوم کنی و باور داری در وقت گشادن آن پرده و ستاره که تو و آن جمله صورتها در تاریکی عظیم بوده اید^۱ و هم به نور آن خیالباز به آن افعال و تنوعات ظهور آن افعال وی راه بردید^۲، هم چنین به حقیقت کار و وحدت افعال و اسرار، جز به نور تجلی از تجلیات وجودی به صورت و صفت «کنت سمعه و بصره» راه نتوان برد، و ظهور حقایق عالم نیز که لذاتها محصور ظلمت عدم امکانی خودند، جز به نور تجلی وجودی در هیچ مرتبه‌ی ممکن نیست.

۱ - بوده‌ایت .

۲ - برده‌ایت .

كذا كنت ما بينى ، وبينى ، مُسبلاً^۱ حجاب التباس النفس ، فى نور ظلمة
 لأظهر بالتدریج^۲ ، بالحسّ مونساً لها ، فى ابتداعى ، دفعةً بعد دفعةً^۱
 هم چنین بودم من نیز که آن خیالباز و حال من به نسبت با ظهور به صورت تفصیلی ام
 عموماً وهم به نسبت با ظهور به این صورت اجمالی عنصریم خصوصاً ، هم چنین بود ،
 که میان نفس و وجود متعیّن مقیّد ، میان نفس و وجود مطلق خودم ، حجاب
 پوشیده شدن نفس خودم به لباس مراتب و احکام مراتب ملکى و فلکى و عنصرى و
 معدنى و نباتى و حیوانى و انسانى ، فرو گذاشته بود ، و این جمله صور و احکام مراتب
 را پرده و ستاره خود ساخته بودم ، و لکن در نور وجودى که مضافست به ظلمت امکان
 عالم و مراتب و احکام امزجه و مراتب عالم و این صور و اشکال حس و محسوسات را
 از پس آن ستاره پنهان کرده از جهت آن تا بتدریج به آن صور حس و محسوسات ، ظاهر
 شوم کترتى بعد کترتى . بارى در صورت املاک و دفعه یی در هیأت افلاک و نوبتى در
 شکل موالید و ارکان ، ائس دهنده مر نفس را به این صورتهای جزئى برای ظهور در
 صورت کلی انسان ، در وقت نو بیرون آوردن و عجب ظاهر گردانیدن من به آفرینش
 او ، اعنى : انسان . و تحقیق این سخن آنست که چون مقصود اول از ایجاد و اختراع
 تحقیق و تکمیل کمال پیدایى و معرفت «فاحبیت ان اعرف» بود ، و آلت آن معرفت
 و تحقیق کمال پیدایى تماماً قلم اعلی و نفس کل بود ، و آینه و مظهر و حامل حقیقى
 آن کمال ظهور ، جز این صورت عنصرى انسانى نبود ، به حکم «و حملها^۲ الانسان» ،
 و ادراک معهود قلم اعلی و نفس فى عالمها به مجردات و بسایط و کلیات مجرداً عن
 المواد^۳ ، مخصوص بود ، پس اگر ابتداءً این مظهر انسانى متعیّن شدى ، قوت ضبط
 قلم اعلی و نفس کلی از جهت عدم استیناس به مادیات و مظاهر مادى به ادراک و معرفت

۱ - ابتداعى ، من ابتداع الشىء : انشائى . الدفعة : الدفقة من المطر و ما انصب من

سقاء او اناء مرّة و اراد بها هنا : مرّه بعد مرّة .

از حیثیت این مظهر و صورت اجمالی انسانی که جامع جمله حقایق و خواص ایشان است، هرگز راه نتوانستی برد، لاجرم رحمت الهی و حکمت نامتناهی، چنان اقتضا کرد که مرتبه مثال و حس و احکام و آثار ایشان، هم‌چون آن ستاره و پرده‌ی خیالباز نصب کرده شود، و جمله صور مشکلات و محسوسات را از ورای این پرده و ستاره، تعیین کنند، و نظری جزئی از این عقل و نفس به این صور، تعلق گیرد، و به واسطه نوری وجودی به ظلمت امکان این محسوسات آمیخته که در این مرتبه مثال و حس ثابت و منبسطست و مظهر صور ایشان است، مر این صور مادیات و مظاهر طبیعی و عنصری را به تدریج بر عقل و نفس عرضه کرده آید، تا عقل و نفس را به وساطت این نظرهای جزئی‌شان به این صور و مظاهر مادی طبیعی و عنصری اُنسی حاصل شود، تا آنگاه که ابتداء و اختراع این صورت عنصری انسانی محقق گردد، آن جهت کلیت نفس و عقل از تدبیر این صورت و ادراک و معرفت جمعی حقیقی از حیثیت او عاجز و قاصر بیاید به سبب آن انس و استیناس.

پس اکنون این پرده و صورتهای این خیالباز مثال صورت این مراتب و صور عالمست که بالتدریج از جهت استیناس، نفس را نصب و اظهار کرده شده است، تا چون این مقصود تمام حاصل آید، حینئذ این پرده و ستاره مرتفع شود در قیامت کبری، و اضافه جمله حرکات و سکانات و تأثیرات و تصرفات قولاً و فعلاً، به این صور محسوسات به حکم ندای حق حقیقی «لَمَنْ الْمَكِ الْيَوْمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» باطل گردد، و آن جمله به يك فاعل حقیقی مضاف ماند. این دو بیت مذکور تقریر مطابقت این بازی خیالباز است با صور و اجزای صورت تفصیلی من، و اما این مطابقت به نسبت با صورت اجمالی، بعد از این گفته شود.

قرنت بجدی لهو ذاك، مقرباً، لفهمك، غایات المرامی البعیده
یار کردم با جد اعتباری حال خودم مربازی آن خیالباز را نزدیک گرداننده به فهم

تو، تا غایات مقاصد بزرگ را که سخت دور است از افهام خلاق و آن غایات توحید است و مراتب او .

ویجمعنا ، فی المظهرین ، تشابه ، ولیست ، لحالی ، حاله بشبیهة
و جمع می‌کند مرا و آن خیالباز را در این دو مظهر و صورت نمایش ستاره و صورتها
از پس او مشابهة مائی من حیث وحدة الفعل لا غیر ، زیرا که آن اشکال و ستاره خیالباز
هریک غیر ذات و صفات اویند، و اما این حال مرا که وحدتست بالذات والصفة والفعل ،
جملةً وتفصیلاً ، هیچ حالی مشابه تواند بود بر مقتضای حکم «لیس کمثله شیء»
فانهم - والله المرشد .

فاشکالته ، کانت مظاهر فعله ، بستر تلاشت ، اذ تجلئی ، وولت^۲
پس آن صورتهای خیالباز ، بحرکاتها و سکناتها ، آینه‌های فعل وحدانی اویند ،
به واسطه آن پرده و ستاره که نصب کرده است ، که چون ذات آن خیالباز ، حقیقت
خود را پیدا کند ، و از پس آن پرده بیرون آید ، آن همه صورتهای متلاشی شوند ، و از
آن ظهور خودشان به آن جمله حرکات و سکناات روی گردانند ، تا همه مضاف به
خیالباز شود .

وکانت له ، بالفعل ، نفسی شبیهة ، وحسی کالأشکال ، واللّبس سترتی
و نفس یگانه من به وحدت فعل مانند آن خیالباز بود که دیدن و شنیدن و گفتن و گرفتن
و رفتن همه تنوعات ظهور فعل یگانه نفس است ، و حس چشم و گوش و زبان و دست
و پای ، جمله هم چون اشکال آن صاحب خیالست ، و این مرتبه حس که پوشش نفس
منست ، و صورت عنصری اجبالی که سر و نفس من خود را به وی پوشیده است ، پرده
و ستاره منست ، که هر که از این سوی این مرتبه حس و این صورت حسی من ، نظرش

۱ - س ۴۲ ، ی ۹ .

۲ - الستر واحد الستر ، والستر تختص بانهاکل کل البدنیة والصیاصی الانسانیة
انمرخاة بین الحق والخلق .

براین حواس می افتد، می پندارد که این فعل دیدن و شنیدن و گفتن و غیر آن مضاف به این حس و صورت چشم و گوش و زبان است، اما چون این ستاره مرتفع شود، و نفس بوحدتها آشکارا گردد، این همه صورتها متلاشی گردند، و افعال جمله مضاف به نفس نماید.

و این تقریر مطابقت آن بازی است با این صورت عنصری اجمالی من .

فلمنّا رفعت السّتر عنّي ، كرفعه ، بحيثُ بدت لي النّفس من غير حجبَةٍ
وقد طلعت شمس الشّهود ، فأشراق الوجود ، وحلّت بي عقود أخية^۲
قتلتُ غلام النّفس بين اقامتي الـ جدار لأحكامي ، وخرق سفينتي

پس چون من آن ستاره مرتبه حس و صورت حسی و تقيّد به احکام عالم حس را به توجه حقیقی به حضرت کلّیت و اطلاق، از میان جزئیّت و کلّیت او برداشتم، تا بجائی که حقیقت ظاهر نفس بکلّیتها و اطلاقها، که مثالش شعاع مطلق الانبساط آفتابست، بی هیچ غیم حجابیّت و وساطتی ملکی و فلکی و حیوانی و انسانی، بر من پیدا شد، و به تحقیق و درستی بی هیچ حجابی، آفتاب شهود در دل من طالع شد، پس عین نور وجود ظاهر که تا این غایت درغین قیود نسب و اضافات پنهان بود، باطلاق شعاعه الظاهر، مشرق و درخشان گشت، و به واسطه این اشراق نور تجلی ظاهر وجود من همه بندهای قیود نسبت و اضافت هر حصّه بی را از این تجلی ظاهر وجود به جزوی و قوتی و عضوی از این صورت حسی من به یکبارگی برگشادم، و به حقیقت اسم ظاهر و حضرت جمعی که او را است تحقیق یافتیم، چنانچه موسی ظاهر نفس ناطقه من که شعاع مطلق کنّی نفس کل است، با - یوشع - عقل میسر که از فتیان و متعلّقان نفس ناطقه است، حوث علم و معرفت بالوسائط و الأسباب را که قوت و قوت ایشان بود، در زنبیل

۱ - فی بعض النسخ: من غیر حجة، ای من غیر برهان. وما فی النسخة الشارح العارف

اصح مما فی بعض النسخ . ۲ - الاخیة: الحرمة و انذمة .

فهم و اعتقاد و قابلیت و استعداد خود نهاده، متوجه بحر باطن و مجمع البحرين حضرت جمع الجمع شدند، و چون نزدیک صخره ثبات و قدرت و تمکین که عین الحیاة حق الیقین به نزد آن صخره است، پناه آوردند، اثری و قطره‌یسی از آن صخره و چشبه به ایشان رسید، در حال بند زنبیل استعداد و اعتقاد ایشان که به علل و اسباب بسته بود، انحلال پذیرفت، و از عالم حکمت به عالم قدرت بی آگاهی ایشان ترقی کرد، تا آن حُوت معرفت مقیّد در محیط علم و قدرت مطلق روان شد، و یوشع عقل مییّز به غلبه اندک بقبکت میل و انحرافی به جانب ظاهر که اثری شیطانیت در او بر او پوشیده ماند، که آن حُوت علم مقیّد که قوت ایشان بود از ایشان منفصل شد «انّی نسیت الحوت» و ما انسانیه الا الشیطان» عبارت از آن پوشیدگی آمد، و چون از آنجا در گذشتند و در وادی باطن افتادند و سیر در آنجا ملایم حال ایشان نبود، نصیبی و تعبی به آن عدم ملایمت به ایشان راه یافت، موسی ظاهر نفس ناطقه از یوشع عقل، بتمیز قوت عالمی به آن حال سؤال کرد، یوشع عقل، چون آن حُوت زاد و قوت آن طریق نبود، یاد آورد که از آنگاه که پناه به آن صخره بردند، آن حوت علم مفارقت ایشان کرد، پس جواب داد، که «انّی نسیت النحوت» آنگاه گفتند که این وادی عظیم بی پایان، می‌نماید و بی دلیلی وزادی، بر قطع این بادیه، اقدام نتوان نمود، مصلحت آنست که باز بر سر راه نزدیک آن صخره رجوع کنیم، و از آنجا زادی و دلیلی طلبیم، چون آنجا رسیدند، بنده پسندیده خضر روح مجرّد را که به مناسبت وحدت و بساطت از علم وجدانی و معرفت وحدانی آگاهی داده بودند، آنجا یافتند به ردای درایت و کسای وحدت و هدایت، خود را از ایشان پوشانیده، یوشع عقل را نام و نشانی در وی به حکم فرعیّت و اصلیت، مضمحل شد، و از او اثری و نامی دیگر پیدا نشد، پس موسی نفس ناطقه بر خضر روح مجرّد، سلام گفت، و به تنزیهش از عیوب نقایص قولاً و فعلاً و خلقاً و وصفاً، ثنا گفت، او به حسب حال و تقیّد نفس به احکام ظاهریت،

جوابش داد، انی بارضکم السلام، بلفظ جمعش بحسب جزویاتها خطاب کرد، که عالم سلطنت و تصرفات تو ای ظاهر نفس بجزویاتک که عالم ترکیب و تضاد و کثرت و علل و اسباب است از کجا و سلامت از نقص و عیب از کجا؟ ذکر هر کس باید که منبیه از حال او باشد، پس خرق سفینه‌اش در این لفظ انی بارضکم السلام، مجملاً مدرج بود، لکن فهم از آن قاصر آمد، آنگاه موسی ظاهر نفس ناطقه به خضر روح مجرّد، گفت که تواند بود که مدتی متابعت تو و اخلاق و اوصاف تو کنم، تا به علم تخلّش و تحقیق به آن اخلاق و اوصاف کمال که به باطن تعلّق دارد، و تو به آن متحقّقی، مرا دلالت کنی تا من نیز به آن اخلاق و اوصاف کمال تخلّشی و تحقیقی یابم، خضر روح مجرّد، در جوابش گفت، که مرا علمی است مناسب حال و مقام من، متعلق به باطن و سر هر چیزی در عالم قدرت که از راه وجه خاص و باطن وجود و علم الهی به من رسیده است و می‌رسد بی هیچ واسطه‌یی، و ترا علمی است مناسب حال و مقام تو متعلق به ظاهر، و حکمت هر چیزی که به واسطه به تو رسیده است، و مرا از آن حظّی نیست، پس برو و بر همان علم خصوصی خودت اقتضار کن که ترا طاقت صبر و ثبات نباشد بر مجاری علوم و احوالی که به مقتضای باطن و قدرت و وحدت ظاهر شود، و چگونه ثبات و صبر توانی نمود که حال تو و علم تو مخالف آن باشد و به هیچ گونه آگاهی از آن هنوز بنو نرسیده باشد، پس موسی نفس ناطقه گفت، که چون زمانی در پناه صخره ثبات و تمکین بودم، باشد که اثری به من سرایت کرده باشد و تو زود آن اثر را در من مشاهده کنی، پس هر دو بر ساحل مجمع البحرین، روان شدند تا اول به بحر امکان که باطن روح و ظاهر نفس بود گذر کردند، در آن بحر سفینه اخلاق و آداب ایمانی دیدند پراز متاع اعمال صالح و احوال و معاملات متوجّه ساحل نجات و درجات. پس خضر روح مجرّد لوحی از الواح آن سفینه را به یک طعنه غیبی که در باطن خلقی مرکوز دید بشکست و کشتی را سوراخ کرد، موسی ظاهر نفس، چون سبب وصول خود به ساحل نجات و درجات مر این اخلاق و اعمال را دیده بود، ترسید که به نقصان

آن در بحر امکان غرقه گردد، فریاد «لقد جئت^۱ شیئاً امرآ» از نهادش برآمد، پس خضر روح مجرّدش گفت که نه با تو گفتم که تو بر مجاری امور باطن - لعدم الخبيرة - صبر توانی نمود، موسی نفس گفت، که حکم حرکت عادت راه ثبات را بر من پوشیده کرده، وعهد را بر من فراموش گردانید، این نوبت عذر من بپذیر و به بزرگی این يك خرده بر من مگیر، آنگاه از بحر باطن قدم در برّ ظاهر نهادند، در اثنای سیر، غلام صفت نفس امّاره که در توجّشه نفس ناطقه به عالم کلیت و اطلاق خودش به حکم غلبات عشق و سورات شوق احکام کفر و عناد و طغیان و فساد این صفت نفس امّاره در باطن نفس ناطقه مغلوب و مقهور و مغبور و مستور شده بود، در نظر باطن خضر روح مجرد آمد، در حال به دست قهر و سطوت و قدرت، سر آن ناحق را بر کند و دور افکند، موسی نفس ناطقه بنا بر آن مغلوبی و مغموری او، چون پنداشته بود که از آن وصف کفر و طغیان تمام مزکی شده است و به عدل و ایمان، متّصف گشته، باز زبان اعتراض دراز کرد و گفت: «اقتلت^۲ نفساً زکیّة بغير نفس»، و فراموش کرده بود که در زمان وصولش طلب «أرني انظر اليك» اثر آن پوشش و طغیان پنهان جهت نفس امّاره بود و خلافت «لن ترانی» وی بر رویش آورده بود، و او آنگاه به آن مُحسّس شده بود و باستغفار «تبت اليك» از آن جریبه متابعت صفت نفس امّاره تفصّی نموده، و باز آن را فراموش کرده، پس بار دیگرش خضر روح مجرّد به شکستن عهد و ترک وفا به وعده مبرّ تقریع کرد، موسی ظاهر نفس از غایت شرمساری گفت، اگر بعد از این اعتراضی کنم در ترک صحبت من معذور باشی، آنگاه در میان سیر گذرشان برقریه صورت عنصری افتاد که مدتی بود تا به سبب اشتغال و اعراض نفس ناطقه از ایشان مدد و ماده باران^۳ تدبیر و تربیت از ایشان منقطع بود، و ضعف و شدت برایشان استیلا یافته، و اهل قریه که قوا و اعضا بودند، از غایت ضعف از کار و کسب نظر و اعتبار بازمانده، پس

۲ - س ۱۸، ی ۷۳ .

۱ - س ۱۸، ی ۷۰ .

۳ - ماده‌ی تابدان - خ .

خضر روح به موسی نفس ناطقه، طعمه علمی و معرفتی عقلی و نقلی که به ایشان مخصوص بود، به حسب آن مقام از ایشان طلب کردند، ایشان به عذر ضعف و بی قوتی و بی قوتی وقت مدد و ماده و انقطاع بدل ما يتحلل از ذخایر از حق ضیافت ابا کردند، موسی نفس ناطقه، از آن صورت بخلل ایشان سخت برنجید، پس خضر روح مجرّدا چون نظر بر ضعف ایشان افتاد و دید که از غایت ضعف دیوار مزاج، میل به خرابی کرده بود، به دست قدرت آن را قایم و مستوی گردانید، موسی نفس ناطقه از سر رنجش به او گفت، که قومی که منّاع خیر خودند از مستحق، چه لایق شفقت باشند، و چرا جز به عوضی به ایشان خیری باید رسانید؟ پس خضر روح مجرّد به موسی نفس ناطقه گفت که چون تو نه در عمل به موجبات علم که همه روی در آبادانی دارد، جز به حفظ خودت صبر می توانی کرد، و نه در عمل به مواجب معرفت و فقر که روی به خرابی دارد ثبات می کنی، و من که خضر روح مجرّد از نصیب و حفظ، به کلی آزادم و به فقر حقیقی متحقق، پس بیش از این صحبت میان ما برتابد یا با من به کلی چنان متحد شو که آنچه اقتضای تمییز کند و بینی و به نیک گفتن به آن چیز درست باشد، از ما به یکبارگی جدا شود تا احکام حظوظ و تمییز به کلی منقطع گردد، یا صحبت اختیار باشد، اکنون تفسیر و بیان اسرار آن چه بر من انکار کردی از خرابی و آبادانی، هم به زبان تو با تو بگویم:

اما حکمت خرق سفینه آن بود که آن کشتی ملک مساکین قوا و اعضا بود، که در بحر امکان افعال مختلف نامتناهی انداخته بودند، و به آن عملی معتدل می کردند که موجب نجات و رفع درجات ایشان شدی، من به طعمه «اتّی یكون بارضکم السلام» و به سبب بعضی از آن اعمال و اخلاق به نقصان و عیب ریائی و سمعی که بر تو که نفس ناطقه بی، پوشیده بود، آن را سوراخ و معیوب کردم تا چون نظر ملک ظالم غاصب عنجب که محبط و مهلك اعمالست بر آن عیب افتد، آن سفینه اخلاق و اعمال را به یکبارگی غصب و ابطال نکند، و آن مساکین را به کلی محروم نگرداند.

واما قتل غلام صفت نفس اماره که تو او را مزکی پنداشته بودی، و پدرش و مادرش به حکم «أتینا طاعین» به حلیه ایمان متحلّی بودند، و او مجبولست بر پوشش از حقیقت کار و طغیان و انانیت، پس خواستیم که مادر و پدر را نعم البدلی که فرزند حقیقی دلست، قائم مقام آن فرزند طاغی ناخلف حاصل شود، و آن بر این قتل و فنای اثر وی موقوف بود.

واما حکمت اقامت دیوار مزاج، آنست که آن دیوار ملک دو یتیم نفس حیوانی و نفس نباتی بود که از پدر نفس انسانی، دور افتاده بودند، و گنج کمالات و ارتقاء به درجات حظوظ و لذات اخروی ایشان که به احکام شریعت باز بسته بود، در زیر آن دیوار مزاج پنهان بود، پس ارادت اصلی که اول متعلّقش ظهور کمالات اسنائی بود، چنان اقتضا کرد که این دو یتیم نفس حیوانی و نباتی به غایت خودشان بالغ شوند، و به تدریج آن گنج خودشان را از زیر آن دیوار مزاج، بیرون آرند.

این ایضاح آن سرّ و حکمتست که تو که ظاهر نفسی به سبب تقیّدت به ظاهر به آن نرسیده بودی، و بر آن صبر نتوانستی کرد. پس می گوید: در این آیات که چون نفس ناطقه من از حجب صور و مراتب، بیرون آمد، و آفتاب شهود و شعاع ظاهر وجود، مطلق شد، ظاهر نفس ناطقه من که در این عالم صغیر انسانیت، صورت موسی، علیه السلام، است که در عالم کبیر بود، متوجه عالم وحدت روح مجرّد من که صورت خضر است، علیه السلام، تا به او متّصل و متحقّق شود، احوالی که ظاهراً در این عالم کبیر میان موسی و خضر علیهما السلام، واقع بوده بود، صورت آن احوال را به این تفریر که کردم در این عالم صغیر انسانیت خودم مشاهده کردم و غلام نفس اماره خودم را به مدد روح مجرّد خودم بکشتم، بعد از آن که سفینه اخلاق و اعمال ظاهر خودم را از بیم شرّ غاصب عجب به نظر باطن استقلال کردم، و به آن استقلال خرقش کردم، و بعد از آن دیوار مزاج را که به سبب مجاهدات، میل به خرابی نهاده بود، از

جهت اظهار احكام شرع واستخراج كمالات روح حيوانى و نباتى در نشأت برزخ و آخرت ، راست كردم ، و هرچيز كه موجب تميز و مباينت بود ، ميان روح مجرد و نفس ناطقه من از ايشان جدا شد ، و هر دو به هم متحد شدند ، و من به حقيقت كمال ، جامع ميان ظاهر و باطن متحقق شدم ، والله الموفق .

وعدت بامدادى الى كلِّ عالمٍ ، على حسبِ الأفعال، فى كلِّ مَدَّة

و بعد از تحقق به مقام كمال و جمعيت حقيقى و تكميل عالم صغير كه صورت اجمالى منست ، و يكرنگ گردانيدن من صورت و معنى و جسم و روح خودم را ، بازگشتم به تكميل عالم كبير كه صورت تفصيلى منست ، و به مدد دادن خودم رجوع كردم به هر عالمى از عوالم اين صورت تفصيلى در هر مدتى بروفق افعالى كه مناسب آن مدت و زمان باشد .

يعنى : بعضى از اين عالم كه صورت تفصيلى منست چون در رتبت فاعلى اند ، چون علويات و بعضى در حضيض منفعليند چون سفليات ، و آنچه به فاعليت مخصوصند ، مظاهر اسماند ، و فعل به آن اسما مضافست نه به ايشان ، الا آن كه ايشان آلات افعال اسماند ، و هراسمى رادور سلطنتى است كه سلطنت ادوار علويات ، اثر و صورت آن سلطنت اسمايى است ، و هراسمى را اثرى و خاصيتى مخصوص هست كه آثار و خواص اسمايى ديگر در مدت سلطنت آن اسم در آن اثر و خاصيت او مخرج مى باشد پس لاجرم من در هر مدتى زمانى به حسب اختلاف سلطنت اسما و مظاهر ايشان ، مدد اين صورت تفصيلى خودم را از حيثيت اسمى متصدى مى شوم ، و هر عالمى را به فعلى و اثرى كه به آن اسم مخصوص است ، مدد مى كنم ، و هر چند هراسمى از من بر همه اسما مشتمل است ، اما اختلاف افعال و ادوار ، به حسب مظاهر و منفعلاست ، نه به حسب فعل اسما ، پس در هر مدتى بر حسب افعالى كه مناسب آن مدت و مناسب استعداد اهل آن زمان از من و اسماي من ظاهر مى شود ، هر عالمى و اهل هر عالمى علوى و سفلى را

به آن افعال، مدد می‌دهم، و به قدر قابلیت هر یک از اهل عالم، او را به آن افعال و آثار به کمالی که مناسب او باشد می‌رسانم. والله المعین.

ولو لا احتجابی بالصفات، لأحرق مظاهر ذاتی من سناء سجیّتی

وگر نه نور ذات و وجود مطلق من به حکم مبدئیّت در وقت توجه به ایجاد اولاً، و ظهور و اظهار هر موجودی به مدد و امداد ثانیاً، به صفات کلی و تعیّنات اصلی خود محتجب شدی، هر چیزی که مظهر و آئینه وجود ذات من خواستی شد، اولاً و ثانیاً، از روشنایی شعله‌ها و شعاعهای عظمت و جلال اطلاق نور من سوخته و ناچیز شدی.

در این بیت معنی این حدیث را تفسیر کرده است که: «انّ لله، تعالی، سبعین الف حجاباً من نور وظلمة، لو كشفها، لأحرق سبحات وجهه ما ادر که بصره من خلقه» و بلسان الجمع، این معنی را نظم داده.

السبحات جمع سبحة، وهی: ما یسبح به، کالبلغة، اسم لما یتلغ به، ومنه سمیت السبحة لما یسبح و یعدّ به التسیحات، فاستعار بها هیئنا عن عظمة ظهور النور الوجهی و شدة شعاعه الذی یسبح ویقّس الوجه، کل من ظهر علیه ذلك الشعاع.

و تحقیق معنی این حدیث آنست- والله ورسوله اعلم- که: ظهور نور وجود مطلق که از آن جهت که مواجه همگی حقایق عالم است، وجه حق نام دارد بر حکم مبدئیّت موقوف بود و تحقیق حکم مبدئیّت جز به واسطه مرتبه الوهت و برزخیّت که در او است میان معلومات علم و میان وجود و میان وجوب و میان امکان، محقق نمی‌توانست بود، زیرا که علم به عالم من حیث اّنه عالم، از علم به ذات اقدس به این برزخیّت و مرتبه الوهیت، متمیّز شد، و این برزخیّت مذکور حقیقتی بود کلی، مشتمل بر هفت نسبت، و حقیقت کلی هر یک از ایشان در وی به حسب این مرتبه الوهت بر همه مشتمل که این نسب و حقایق هفتگانه مذکور معیّنات ائمه اسماء سبعة اند، در همین مرتبه

الوهت، وائمه‌ی سبعة اسماء یکی اسم حیّ است، ودوم اسم عالم، وسوم اسم مرید، وچهارم اسم قادر وینجم اسم قائل، وششم اسم جواد، وهفتم اسم مقسط، که هر یک از این اسماء، رکنی است معظم در باب توجه وجه به امر ایجاد و امداد هر ذره‌ی از ذرایر موجودات، لاجرم چون حضرت جمع وجودی و الله، از غیب و باطن به جهت تحقیق کمال پیدایی و اظهار کمالات اسمایی خود، متوجه امر ایجاد شد، اول در این مرتبه الوهت از حیثیت این برزخیّت و حقایق سبعة مذکور و حکم اشتمال هر حقیقتی بر همه، به حسب این مرتبه الوهت، تعیین این اسماء سبعة مذکور فرمود، تا به حسب حکم این مرتبه و برزخیّت هر اسمی از این اسماء سبعة، به حکم جمله این حقایق سبعة منبغ شده متعین گشت، و هر یک به اثر آن انصباغ به صورت فاعلیّت و تأثیر متوجه امر ایجاد آمد، و چون نفاذ امر ایجاد را از محلی و قابلی گزیر نبود، لاجرم از این جهت، اثر و توجه هر یک از این اسماء سبعة مذکور، باز مشروط آمد به سه شرط دیگر:

یکی، حقیقت آن محل قابل، ودوم صفت استعداد، وسوم صفت امکان، و وسطیّت او میان نور وجود و ظلمت حقیقی محال که آن وسطیّت اثر سرایت برزخیّت است در هر ممکنی قابل، و اثر اسم مقسط علی التعمین را جز آن وسطیّت محل و قابل نیست، لاجرم ظهور نور وجود مطلق و اثر اسم الله و وجه حق را به جهت ایجاد یا ابقا و امداد در عالم اجمالاً او تفصیلاً، جز از ورای حجاب تعین این هفت اسم مذکور تحقیقی و ثبوتی نیامد، و هر اسمی از این اسماء از ورای حجاب این ده صفت نورانی و ظلمانی، متعین و متوجه امر ایجاد شدند. پس حجب نور الهیّت هفتاد صفت آمد، چهل و نه از این حجب صفات نورانیند از تعیّنات اسماء و صفات الهی، و بیست و یک حجاب دیگر نسب و حقایق ظلمانی کونی که اگر آن حجب، منکشف و مرتفع شوند و آن نور وجود و وجه مطلق، بی این حجب، ظاهر شود، اشعه و پرتوهای عظمت و جلال و کمال بی‌نهایتی او که موجب تسبیح و تنزیه آن حضرت می‌شوند عن القید والحصر، و از این جهت از آن اشعه به سبحات استعارت کرده‌اند، بسوزاند و ناچیز گرداند،

مر هر صفتی و نسبتی و کثرتی کونی را که تعینتی از تعینات آن وجود مطلق که بصّر حق کنایت از او است، آن را دریابد بی آن حجب مذکور، و صفت امکان و کثرت او را متلاشی و به وحدت وجود مطلقش ملحق گرداند. پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که دائماً آن حجب را مسدّد می‌دارد، و از ورای آن حجب مرعالم کثرت و حکمت را مدد می‌دهد و ابنا می‌فرماید. این تقریر آن تقدیر است که ضمیر - ها - در - بصره - راجع با حقّ باشد. اما اگر آن ضمیر راجع با خلق باشد، تقریرش چنان باشد، که هر سالکی که از قید خودی خود و حصر مراتب بیرون جهد، و شایسته تجلی از تجلیات نور مطلق و وجه حقّ شود، اگر حقّ تعالی، این حجب هفتگانه را از پیش نظر وی برگیرد، پرتو نور وحدت تجلی وجودی، هر کثرت نسبت و اضافتی را که پیش از این در نظر وی می‌آمد، جمله را بسوزاند و ناچیز کند، تا هر چه در نظر این سالک آید، همه را به داغ «کل شیء هالک الا وجهه» موسوم یابد، و وحدت تجلی وجهی را قائم مقام آن ظاهر بیند. پس، ما ادرك بصر هذا السالك الذي هو احد من خلقه، به نسبت با نظر این سالک موحد، محترق و ناچیز باشد، والله المرشد.

والسنة الأکوان، ان كنت واعياً، شهوداً بتوحيدي، بحالٍ فصیحة

و زبانهای جمله خلاق، به حال زبان آوری که هر یک را است از خواص و آثار و اوصاف ظاهر، جمله گواهان عدلند به یگانگی هستی من اگر ترا فهیمی و عقلی و حنفی هست، آن گواهی ایشان را به گوش دل، بشنوی یعنی چون هر فردی از افراد مکونات ماهیستی و صورت معلومی در علم وحدانی حق داشت، که وجود حق بروی عارض شده است، و دم به دم، صور و احوال آن وجود، به حکم امداد و ابقاء متجدد ظاهر می‌گردد، که تجدد و تبدل احوال آن مسکن از قبض و بسط و خوف و رجا و رنج و راحت و شغل و فراغ و صحت و مرض و فرح و برح و نما و ذبول، جمله تابع آن تجدد

است، و این احوال همه احوال وجود و تنوعات ظهور او است که در آئینه حقیقت این ممکن، ظاهر می شود، و زبان قرآن از آن تجدد چنین خبر می دهد که «بل هم فی لبس هن خلقا جدید» و با آن که این تجدد احوال، مُدرک و مشهود هر موجودی است، آن موجود که شاهد آن حال و تغیر و تبدل او است به حقیقت، می بیند و به یقین می داند که از آن تغیر و تبدل احوال، هیچ نقصانی و تفاوتی در عین وجود آن دو حال واقع نمی شود، زیرا که همه کس به یقین داند بی هیچ گمانی که زیدت زید، و حقیقت هستی او که او به آن حقیقت هستی زید است، از طریق و اختلاف این احوال از صحت و مرض و قبض و بسط و غیرها هیچ نقصانی و تفاوتی نمی پذیرد، پس به هر حالی از این احوال و خواص و آثار که مشهود هر شاهدی است، به زبانی فصیح به وحدت وجود زید، مثلاً گواهی می دهد، مع تنوع ظهوراته بصورالأحوال المختلفة، و هم چنین هیچ تفاوتی میان زید و عمرو و بکر و خالد در وجود انسانیت نتوانی یافت، جز به اوصاف و احوال و اخلاق که عوارض وجودند، و در نظر مشهود می شوند، و هم چنین هیچ تفاوتی میان ایشان و حیوان و زمین و آسمان، و مابینهما در وجود و جسمیت نتوان یافت، جز به احوال و اعراض و اوصاف، چون لطافت و کثافت و خشونت و لین و شدت و رخاوت و نشو و نما و حرکت بالاراده و نطق و غیرها، و هم چنین هیچ تفاوتی میان فلک و ملک و روح و جسم، در نفس وجود، نتوان دید، جز به احوال و اوصاف بساطت و ترکیب و غیرهما، پس این جمله احوال و اوصاف که مشهود خلق می شوند، از یگانگی وجود اخبار و اعلام می کنند مرهم وجودی را به زبان فصیح، و لکن سماع و فهم آن به قابلیت، مشروط است.

وجاءَ حدیثی ، باتّحادی ثابتٌ روایتہ فی النّقلِ غیرٌ ضعیفۃٌ ۲

یشیر بحبِّ الحقِّ بعد تقشُّرٍ الیہ بنقلٍ او اداءٍ فریضۃ

۱ - س. ۵۰، ی. ۱۴ .

۲ - فی اکثر النسخ: وجاء حدیث فی اتّحادی ثابت .

وموضع تنبيه الاشارة ظاهر» بكننت له سمعاً كنور الظهيرة
 يحتمل قوله: «وجاء حديثي...» ان يكون على لسان الجمع الالهي، فان هذا
 حديث الهي، ويحتمل ان يكون على لسان الجمع المحمدي، صلوات الله عليه.
 وحديث من آمده است به صححت وثبوت اتحاد من كه روايت آن حديث در نقل
 ثابت وصحيح است، نه ضعيف، وآن حديث اشارت مي كند به آن كه محبت حق
 مربنده را و محبت بنده مرحق را محقق است، بعد از آن كه بنده تقرب و نزديكي
 طلبد به حق، به گزاردن نوافل و فرائض عبادات، و موضع آن كه آن اشارت آگاهي
 مي دهد از اتحاد در اين حديث، سخت ظاهر است و صريح هم چون نور آفتاب در وقت
 چاشتگاه و ميان روزي، به آنچه گفته شده است كه «كنت له سمعاً» و لفظ حديث
 آست كه در صحيح بخاري و مسلم، مذكور است كه «ما تقرب اليّ عبدى بشيءٍ
 احبّ اليّ من اداء ما افترضت عليه، ولا يزال يتقرب اليّ بالنوافل حتى احبته فاذا
 احبته، كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ورجله
 الذي يمشي بها...» الحديث.

ببايد دانست كه محبت قوت ميلي است باطني به سوي وصول به كمالي از كمالات
 و حقيقت او، رابطه واسطه نيست وحداني، ميان طالب و مطلوب، و معني او غلبه
 ما به الاتحاد او الاشتراك و مقتضا و اثر او، ازاله ما به الامتياز او الاختلاف بين الطالب
 و المطلوب، و اين رابطه، از هر كه اول، سر برزند و بروي غالب و مستولي شود تا طالب
 ازاله ما به الامتياز گردد، از نفس خودش، يا از آنچه مي طلبد، او را محب گويند،
 و اصل اين محبت حقيقت «فاحببت ان اعرف» بود كه محب حضرت ذات يگانه بود
 و محبوب كمال پيدايي و ظهور كمالات اسمايي خودش، و آيينه آن محبوب كما هو
 تماماً، جز حقيقت انسانيّت نتوانست بود صورّه و معني، لكمال جمعيتها و تمام
 مضاهاتها و قابليتها و قصور غيرها عن ذلك، و اليه الاشارة فيما روى من الحديث الالهي

خطاباً لمحمد، صلی الله علیه وسلم ، «لو لاک لما خلقت الکون» وچون به حکم این محبت تجلی از حضرت غیب ذات، متعین شد مجلاً در باطن آن حقیقت انسانیّت که برزخیّت و جمعیت است میان واحدیت و احدیت اولاً، و میان علم به عالم و میان وجود ثانیاً، و از آن باطن حقیقت انسانیّت در صور تفصیلش که حقایق عالم است برای کمال ظهور که محبوب اول بود در سیر و نزول آمد تا رسیدن به این صورت عنصری انسانی که صورت اجمالی حقیقی آن حقیقت انسانیّت است، و آیینۀ جمعیت و کمال ظهور آن تجلی تماماً حقیقت وحدانی آن میل و محبت با آن تجلی همراه بود و در باطن او پنهان، و چون آن تجلی وحدانی بود، محل و آیینۀ ظهورش در این نزول هم امری وحدانی می بایست، و در این مراتب بل عالم ترکیب و کثرت، اثری و سایه بی و صورتی از حقیقت وحدت، جز عدالت و اعتدال که موحد کثرتست نبود، لاجرم آیینۀ ظهور آن تجلی در هر مرتبه بی جز امری معتدل نمی بود تا در عالم معانی و ارواح، آیینۀ او حقیقت وسطیت و عدالت امکان هر ممکنی بود بین جهة الوجوب و جهة المحال. و اما در عالم مثال و حس مظهرش جز مزاجی معتدل نمی بود از طبیعت و عناصر و مولّدات، و میزان این جمله مراتب اعتدالات، عرض اعتدال انسانی است که در حاقّ وسط افتاده است، و صورت وحدت و عدالت آن برزخیّت اول و ثانی است، و چون آن تجلی فی نزوله در جمله این مراتب ظاهر شد، و به صورت تفصیلی و اجمالی انسانی متلبّس گشت، احکام کثرت تعیّنات و نسب و اضافات که از مقتضیات اجزا و اطراف و آثار انحرافست، گرد او درآمدند، و هر حکمی از آن احکام به صورت املی و اُمینیّتی و طلب لذتی و شهوتی، از او سر برزدن گرفتند و خواستند که حکم وحدت و بساطت و صورت جمعیت و عدالتش را به اوصاف کثرت و ترکیب و احکام انحرافات، مغلوب و مقهور گردانید که، فرمان شجره و هبوط از جنّت صورت و اثری از آن غلبه و قهر بود، پس آن محبت وحدانی که رابطه^۱ واسطه است و در باطن آن

۱ - رابطه و واسطه است - خ - (س ۱۳) : الوجه و جهة المحال - م .

تجلی پنهان، چنان اقتضا کرد که میزانی اعتدالی که شریعت و طریقتست، نصب کرده شود، تا این انسان که بالوساطة در معرض محبوبی افتاده است، جملة ارادات و مقاصد و حرکات و سکانات خود را ظاهراً و باطناً، به وحدت و عدالت پیوند دهد، و این حقیقت محبت در باطن، زبانه این میزان که به حکم سرایت وحدت امر «وما امرنا الا واحدا» آن زبانه عین فرایض است پنهان شود، فان مطلق الامر یقتضی الفرضیة، و اثری از این محبت در باطن اجزای عمود و کفه های این میزان که ستن و نوافل است، ساری داد، تا هر حقیقتی انسانی که به حکم عنایت بی علت فی الأزل در رتبت محبوبی افتاده باشد و در قدم، حکم و جوب و وحدت بر او غالب بوده، و به حکم اقتضای استعداد کاملش در وقت سیر و مرور بر مراتب متنازلاً حجبی ضعیف و شفاف و لطیف بر او طاری گشته، اگر او را به واسطه محبوبیش ادای فرایض مخلصاً کاملاً میسر شود، به مجرد اداء فرایض ظاهراً و باطناً، آن حجب ارتفاع پذیرد، و حینئذ حکم حقیقت آن محبت و وحدت حقیقی او که باطن آن زبانه است، در دلش ظاهر گردد، و او را بی او به خود جذب کند، و آئینه کمال ظهور خودش گرداند، تا حکم سابق - فاحبیت - باو، در او ظاهر شود، و نتیجه آن ظهور آن باشد که «ان الله قال علی لسان عبده: سمع الله لمن حمده» و ذلك تحقیق قوله: «ما تقرب الی عبدي بشيء احب الی من اداء ما افترضت علیه» زیرا که چنان که هیچ چیز از میزان به وحدت نزدیک تر از زبانه میزان نیست، هم چنین هیچ چیزی به وحدت حقیقت محبت، نزدیکتر از ادای فرایض نیست به سرایت وحدت امر در او، و اما اگر در مبدأ حکم و اقتضای استعداد انسانی آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در مراتب قیود و صفات کثرت امکانی بسیار گردد او در آیند و حکم وحدتش را مغلوب کنند، آن کس به ریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود، و جز به ملازمت ستن و نوافل از اذکار و اعمال و انواع قربات که مخالفت نفس بر آن مشتملست، به شرط اخلاص و مجانبت از شبهات و دقایق ریا و شربهای پوشیده و ترک همه لذات و شهوات نفس که استقامت میزان شریعت و طریقت تماماً بر آن موقوفست، استقامت و اعتدال زبانه آن میزان که ادای

فرايض است قلباً و قالباً ، اورا میسر نشود، چنان‌که در حدیث آمده است که «ان اول ما يحاسب به العبد يوم القيامة من عمله الصلاة ، فان صلحت ، فقد افلح وانجح ، وان فسدت ، خاب وخسر ، وان انتقص من فريضته شيئاً ، قال الرب ، تبارك وتعالى : انظروا ، هل لعبدى من تطشوع فيكمل بها ما انتقص من الفريضة ؟ ثم يكون سائر عمله على ذلك» ظاهر این حدیث دلالت می‌کند بر آن‌که نوافل مکملاتِ فرائض می‌شوند ، پس بر این سالک که از ازل در رتبتِ محبتی افتاده است ، مداومت بر این سنن و نوافل لازم آمد، تا بملازمت اخلاص و توحید در عمل، خود را به آن زبانه‌میزان نزدیک تواند کرد، و به فتوت و مدد داعیه و طلب و ارادت می‌که شمه‌نیست از آن اثر محبت ، که در کفته‌ها و اجزای عمود میزان شریعت و طریقت پنهانست، به کلی صور و احکام انحرافات نفس این سالک را از او زایل می‌گرداند، تا آنگاه که آن عمود و کفته‌های میزان به کلی معتدل و مستوی شوند، و حینئذ دل که محلّ آن زبانه مذکور است پیدا گردد، و آن تجلی وجودی بوحده الحقیقیّه در او تجلی کند، و آن اثر از محبت که با آن تجلی و زبانه همراه بود، هر حکمی امتیازی را که میان وجود مضاف به نفس و قوا و مدارکش باقی بوده باشد، تمام مضمحل و متلاشی گرداند ، و حکم ما به الاتحاد را اظهار کند، و آنگاه به ظهور حکم محبت که ازالت احکام امتیازی نسب و اضافاتست، بر این سیگار محبّ این معنی به حقیقت ظاهر و منکشف شود، که همین وجود یگانه بوده است که تا این غایت سمع و بصر و لسان و ید و رجل او بوده است، و او جز به این نور وجود یگانه حق نمی‌شنیده است، و جز به وی نمی‌دیده و جز به وی نمی‌گفته و جز به وی نمی‌گرفته و جز به وی نمی‌رفته، و او تا این غایت به سبب تقیّد به احکام آن نسب و اضافات که احکام امتیازیند، از این علم و کشف، محجوب بوده است، چون حقیقت محبت به کلی آن قیود را زایل کرد، حجب و موانع مرتفع شد، و حقیقت این علم کما هو منکشف و منجلی گشت. و هذا معنی قوله: «ولا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل، حتى احبه فاذا احبته، كنت سمعه و بصره و لسانه و یده ...» الحدیث .

پس در این حدیث صحیح، دلالت صریح است^۱ بر صحت و ثبوت مدعای من که توحید است. والله الملهم للصواب.

تَسَبَّبَتْ فِي التَّوْحِيدِ، حَتَّى وَجَدْتَهُ، وَوَسَطَةُ الْأَسْبَابِ أَحَدِي ادَلَّتِي
توسّط کردم به این اسباب که ادای فرایض و نوافل است خالصاً، مخلصاً، قلباً و قالباً، در طلب توحید و یگانه کردن خودم را با حضرت محبوب حقیقی، تا به این مباشرت اسباب مر این توحید را بیافتم، و وساطت اسباب در حصول مقاصد و تعلق هر چیزی در این عالم به سببی ظاهر، چنان که تعلق حیات حیوان ظاهراً به غذای معناد و وساطت اکل در حصول شبع و امثال این، یکی از دلایل منست بر سببیت سلوک، و ادای فرایض و نوافل موصول را به مقام توحید.

[در بیان آنکه مؤثر حقست و اسباب و علل مدخلیت در افاضت ندارند]

باید دانست که اسباب باسرها و سایط^۲ و معدّاتند موصول مقاصد و مسببات را نه علل و مؤثرات، و انما علت و مؤثر وجود حق است، بجمعیة و اطلاقه که باطن آن سبب است و در او ساری، و حق تعالی، به آن جمعیّت و اطلاق وجودش، فاعل و مؤثر

۱ - این حدیث شاهدست بر مدعای شارح علامه و دلالت نماید بر اینکه مرتبه قرب فرائض و مقام حاصل از فریضه که در آن وجود عبد و اراده و قدرت او فانی در اراده و قدرت و وجود معبود مطلقست و وجود عبد مع شئونه ملغاست، چون در خطابات مشتمل بر او امر وجود و اراده عبد منظور نیست و کانه مسلوب الشئونست و مقام و مرتبه اعلای از این مقام، مقام جمع بین قرب فرائض و نوافل و بعد عدم تقید یکی و هکذا الی آخر مراتب التوحید.

۲ - یکی از مباحث مهم الهیات، مسأله عال طوای و عرضی و نحوه تأثیر آنها در ایجاد و افاضت است، و قد اشتهر عنهم: لا مؤثر فی الوجود الا الله. و از بهمنیار تلمیذ شیخ رئیس منقول است: لیس لما بالقوة مدخلیة فی افاضة الوجود. شیخ اشراق فرماید:

است عند ذلك السبب لا بذلك السبب ، بل که به آن سبب غیر ازالت مانعی یا تحصیل شرطی که حصول تأثیر و ظهور مقصود بر آن موقوفست، مضاف نمی تواند بود، چنان که مثلاً غذا سبب بقا و حیات حیوان به آن طریقست که او مظهر و آئینه مددی وجودی است که از حضرت وجود حق ، به آن حیوان می رسد ، که اگر آن مدد منقطع گردد، در حال آن حیوان مضحک شود . پس چون این حیوان و مزاج او جسمی مرکب بود، لاجرم شرط وصول مدد به وی بر مقتضای عالم حکمت هم هیأتی ترکیبی جسمانی آمد، و آن غذا واسطه و معدن این حیوان شد مرقبول آن مددرا که حیات و بقای وی به آن

→
النور الضعيف والفقير لا يمكن القوى عن التأثير . این قبیل از کلمات اشارتست به مسئله توحید خاصی. بیان برهان بر اثبات مدعی و تقریر آنکه مؤثر بالذات مع الواسطه حقست از دقایق حکمت است و مبتنی است بر نفی تباین در وجود و تحقیق آنکه حق اول با وجود علل و اسباب اقرب از هر قریب است و این قبیل از لطائف از مختصات قرآن مجیدست که از باب آنکه حق مقوم اشیاء است معیت قیومی با اشیاء دارد و وجود در مرتبه معلول متحقق است بعنوان مقوم و مقید خالی از مطلق نیست و نسبت وجود بعبد و معلول بالامکان است و بحق با وجود لذا حق نزدیک تر از هر معلولی است به نفس معلول باین معنا که هر معلول ممکنی در مقام ادراک ذات خود که اتم علوم است و معاوم ب وجوده خارجی مدرك عالم است و در علم شیء بذات خود علت در مقام ادراک مقدم است از حضور معلول برای ذات معلول، و منظوی است علم به علت در علم معلول بالذات خود ولی باندازه وجود معلول چون وجود لذاته علت محیط است بر معلول و هکذا علم او محیط است بر علم معلول بذات خود، چون علت دارای وجودی است لنفسه و وجودی للمعول مدرك در مرتبه ذات مخلوق وجود للمخلوق است و این علم و حضور فطری است، لذا علم بسیط بحق از برای هر شیء که معلول است حاصل است لذا در اتحاد نفس با عقل فعال گفته ایم : نفس متحد میشود با وجود لنفسه و وجود للعقل الفعال لذا لازم نیست در مقام اتحاد با عقل فعال و یا اتحاد علم شیء بذات خود با علم بعلمت، نفس محیط بر حق یا عقل شود لان للحق وجوداً لنفسه وهو المطلق عن كل قيد و وجود للعبد علی قدر سعة العبد لان المقيد عبارة عن ظهور المطلق .

متعلق است، و هم چنین جوع صورت فقر و احتیاج حیوان است به آن مدد، و اکل، واسطه و شرط دفع آن احتیاج است و معدّ او من حیث عالم الحکمة. و لهذا تخلف این اسباب ظاهر از مسببات ایشان واقع می یابیم من حیث النظر من عالم القدرة، چنان که غذا و اکل معتاد مفقود می توان یافت و حیات و بقا محقق و موجود، و بالعکس، چه آن مدد چون از عالم قدرت بی وساطت غذایی و اکل ظاهره، به ولیّی از اولیا می رسد می باشد که سالهای^۲ بسیار آن ولیّ باقی و حیّ و سیر می ماند بی آن که غذایی و اکل را مباشرت کند، یا به آن محتاج شود، چنان که زنی در این عهد ما بوده است در بطایح، با تنی و عقلی صحیح، و سی سال هیچ اصلاً از ماکول و مشروب، نخورده است، و ما بسیار در ایشان را دیدیم که آن زن را دیده اند، و برکت نظر او یافته، با آن که تخلف علت از معلول عقلاً جایز نیست اصلاً. پس این سلوک و ادای فرایض و نوافل که اسباب وصول من شدند، به حقیقت توحید به آن طریق بود که ایشان موانع

۱ - و یؤید ما بصدد تحقیقه: اینکه غذای ظاهری از علل اعدادیست و غذای واصل از مجرای نفس غذای بالذات و منشأ حیات متفکّنی است و صدر اعظم عرفا و حکما را تحقیقی است لطیف در این باب و برهان نیست عمیق در این مطلب عالی که در اثبات حرکت کمیّه و دفع اشکالات شیخ اشراق و بر اشکال یکی از تلامیذ شیخ فلاسفه اسلام بر شیخ در باب لزوم بقاء موضوع در حرکت کمیّ و اشاره به عجز شیخ رئیس در تصویر حرکت کمیّه در حیوان و نبات و قد بینا فی بعض حواشینا بان الانسان لا یتغذی الا من جانب نفسه و مجری صورته النوعیّة.

۲ - مؤلف شارح و استاد او و کثیری از مشایخ عرفان مثل شیخ اکبر و شیخ العرفا سعدالدین حموی و جمعی کثیر از عامه مانند علمای شیعه معتقدند بوجود مهدی موعود - علیه السلام - و سعدالدین حموی در این باب کتابها نوشته است که صاحب الزمان بوجوده الظاهری قریب است که زنده است و باطن ذات خود بدون انکاء بر معداتی که از نوازم عادی حیات ظاهری است قائم است و عوامل موجب فنای بدن او را مغلوب نمی نمایند لان بوجوده رزق الوری و به ثبت الارض و السماء.

را که صور انحرافات بود از نفس زایل کردند، و نفس را معدّ قبول قبض و تجلّی گردانیدند، و علت و مؤثر در حصول فیض و تحقق به توحید جود مطلق و عنایت بی علت بود، و لهذا بعضی از مجذوبان، بی سلوک و مباشرت این اسباب از ادای فرایض و نوافل به حقیقت توحید واصل شدند، و بسیار آن نیز بودند که حجب ایشان سخت کثیف و استعدادشان عظیم ضعیف بود، هر چند مباشرت این اسباب کردند، به هیچ نرسیدند. واصل این مسأله آنست که در مبداء امر ایجادی در عالم معانی و غیب، سبب تعیین و ظهور وجود، ماهیّت و عین ثابت هر ممکنی بود به حکم استعداد و علت مؤثر امر «کن» و عود و رجوع آن امر و خطاب بر مثال صدأ که باز از آن عین ثابت به حضرت وجود به سبب صلابتی که در باطن آن عین ثابت بود از ثبوت عدمیّت و محال فی احد طرفیه. پس چون این صور موجودات که اینجا در مراتب بعضی اسباب و بعضی مسببات می نمایند، فروع و احکام و توابع آن حقایق کلی ممکناتند که در عالم معانی ثابتند، و آن حقایق و اعیان ممکنات آنجا در آن عالم معانی با استعداداتها الکلیّة الأصلیّة الباطنة فیها، اسباب و وسائط اصل تعیّنات وجودی کلی بودند، و علت و مؤثر، جمعیت ذات یگانه بود بأمراه الایجادی، لاجرم حکم اصول در فروع و احکام سرایت کرد، و آنچه در این مراتب، پیدا آمد از آن فروع و احکام، بعضی سبب وجود و ظهور بعضی شد، و فاعل و مؤثر و علت هم چنان، امر و وجود یگانه حق.

و وحدت فی الأسباب، حتی فقدتها، و رابطه التّشویح اجدی وسیله

و یکی دیدم ذات و وجود حق را در باطن این اسباب که حقایقند، تا گم کردم کثرت اسباب را در وحدت ذات و امر و فعل یگانه او و پیوندکننده و اتّصال دهنده سبب به مسبّب که وحدت امر و وجود ظاهر حق است، نافعترین دستاویزی شد مرا در رسیدن از این حقایق که اسباب اند، به حضرت ذات که مسبّب این اسباب است. یعنی در اول که ادای نوافل و فرایض را وسیلت و سبب وصول به توحید ساخته بودم، سیرم از این ظاهر تفرقه عالم و مراتب بود تا به حضرت جمع و وحدت وجود ظاهر یگانه، و اکنون

سیرم در باطن افتاد تا از تفرقه باطن و کثرت حقایق و اعیان ثابته و ماهیات متنوعه که به استعداداتها الاصلیة، اسباب تعیّنات وجودی بودند در عالم غیب و معانی به آن حضرت جمعیت ذات و وحدت امر ایجاد می که فاعل و مؤثر حقیقی بود و در باطن آن حقایق ساری، سیر کردم و چون نظرم بر جمعیت و وحدت ذات و امر حق آمد، سببیت این حقایق و اعیان ثابته از نظرم غایب و مفقود شد، زیرا آن سببیت را مضاف به استعدادات این حقایق دیدم، و آن استعدادات را شئون و احوال و خواطر و مقتضیات ذات یافتم بی هیچ مغایرت و غیریتی، پس سبب و علت و واسطه و وسیلت و مؤثر، عین همین ذات یگانه را مشاهده کردم، و به هیچ غیری هیچ حکمی و اثری و سببیتی و وساطتی در هیچ چیزی مضاف ندیدم، و اینک در آن سیر اول، از ظاهر تفرقه و اسباب عالم به حقیقت به توحید رسیده بودم، و وحدت وجود ظاهر را رابطه یافته میان اسباب و مسببات، اکنون به همان رابطه و اثر او و نظر او که «فبی یسمع و بی یبصر» است آن نظر و اثر که عین وجود و رابطه است، بهترین وسیلتی شد مرا در این سیر دوم که در باطن کردم که اگر آن نظر «فبی یبصر» نبود، مرا هرگز این سیر دوم میسر نشدی.

قوله: «اجدی^۱ وسیلتی» ای اغنی و انفع، من قولهم: فلان قليل الجدواء بالمد، ای قليل النفع، و ما یجدی عنك کذا: ای ما یغنیك.

وجردت^۲ نفسی عنهما، فتوحدهت، ولم تک يوماً قطاش غیر وحیده^۲

و مجرد و یکتا کردم نفس و ذات خودم را از این دو صفت وجدان و فقدان، یا تسبب و توحید، و از اضافات چیزی از این صفات و غیرها، به این نفس و ذات مقید متعین خودم، پس به این تجرید و تجرّد، ذات و نفس من یکتا و یگانه شد، و به مطلق

۱ - وسیلة - خ - .

۲ - وفی بعض النسخ: وجردت نفسی عنهما فتجرّدت ...

متحد و ملحق گشت، و از قید جزویّتی که در آن اضافت مندرج بود، به کلی باز رست، و خود هرگز روزی نبود که این نفس و ذات من یگانه و یکتا نبود، یعنی حقیقت نفس من به کمال استعداد و قابلیت خودش در مبداء، به فقر و خلوص حقیقی متحقق بود، و از جمله قیود و اوصاف و نسب و اضافات، مجرد و منزّه، و اول وجود را که در عالم ارواح قبول کرد، بی هیچ وصفی و قیدی قبول کرد، لکن در مرور و نزولش در مراتب و ظهور به صور تفصیلش به جهت اظهار کمالات تفصیلی خودش، بعضی قیود و اوصاف که از مقتضیات و احکام مراتب بود، بروی طاری شد، پس چون به این صورت عنصری اجمالی من ظاهر شد، و به اصل و مبداء، سیر آغاز کرد، از هر مرتبه‌یی که در این سیر تجاوز می‌کرد، قیود و اوصافی که در آن مرتبه به وی لاحق شده بود، به همان مرتبه ملحق می‌گشت، تا چون از جمله مراتب در گذشت آن همه قیود و اوصاف به کلی از وی جدا شدند، و وی بوحدته‌الأصلیّه به اصل خود متحد گشت. پس چون نظراً الی الأصل، حقیقت مرا هیچ قیدی و وصفی لازم ذاتی نبود، لاجرم به آن نظر، هرگز روزی نبود که نفس و حقیقت ذات من، یگانه نبود از جمله قیود و اوصاف، و هم‌چنین این اوصاف فقدان و وجدان و تسبّب و توحید از ضرورات احکام مراتب، بر من طاری شده بود، پس چون از جمله مراتب در گذشتم، از ایشان نیز جدا و یکتاشدم، هم‌چنان که در اصل بودم، والله المرشد.

و غُصّت بحار الجمع، بل خُصَّتْهَا عَلٰی اِذْ فِرَادٰی ، فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ بَیْمَةٍ^۲
 و چون نفس من مجرد و یکتاشد از آن قیود در بحار حضرت احدیّت جمع که هر اسمی

۱ - یعنی از طریق مقیدات سیر نموده و بیابان آنها که مطلق است و اصل شدم،
 کما اینکه قبل از عروج تحلیلی نیز مبدأ سیر و تنزل من بحکم «انا لله» مطلق بود و بعد
 از طی مراتب تنزلات و معراج تحلیل عروج ترکیبی شروع شد و در سیر دوم بمقتضای
 «کما بدأکم تعودون» بمطلق متصل شدم و حکم هو الأول و الآخر را برای العین مشاهده
 نمودم .
 ۲ - الیتمیة : الدرة التي لا نظیر لها

دراو از آن جهت که بر همه اسما مشتملست دریایی بی نهایت است ، غوطه خوردم و غواصی کردم ، بل که در آن لَجَّه و معظم آن دریاها که هیچ کس را جز من امکان غوص در آن لَجَّه نیست، من به تنهایی در آمدم، پس به در آوردم از آن لَجَّه ها هر درّی یتیم علمی و معرفتی و ذوقی را که از بحر الأبحر غیب و بی نهایتی ذات در دریای محیط هراسمی از آن جهت که به کلی هم رنگ ذات شده است و بر همه اسما مشتمل گشته ، ساری و پنهان بود، و بعضی را از آن درهای یتیم علوم و اذواق جمعی کمالی، بر طبق عبارت و بیان صریح عرض کردم، و بعضی را در حَقّه ها و صندوقهای اشارت و ایماء تعبیه کردم، و به سبب آن غوص و خوض در آن دریاهاى مطلق بی نهایت، اثر جمعیت و اطلاق آن دریاهاى اسما، در این صورت عنصری اجمالی من وقوا و اعضای اوسرایت کرده است ، تا هر يك جامع و شامل خواص همه شده است، و به هر يك، کار جمله می توانم کرد و در هر ذره بی از ذراریر که اجزای صورت تفصیلی منند، آثار صنع و فعل خودم را مشاهده می کنم .

لَأَسْمِعُ اَفْعَالِي بِسَمْعٍ بَصِيرَةٍ ، وَاَشْهَدُ اَقْوَالِي بِعَيْنٍ سَمِيْعَةٍ

غایت و علت خوض و غوص در دریاهاى بی پایان حضرت جمع، و استخراج آن درّهای یگانه علوم جمعی کمالی، آن بود تا حکم اطلاق آن حضرت و علوم او در این قوا و اعضای ظاهر من سرایت کرده است، تا از بهر این معنی همگی افعال صورت اجمالی و تفصیلی خود را که آلت ادراک ایشان ، غالباً چشم است اکنون من به گوش ببینده خودم می شنوم و می بینم، و همگی اقوال صورت اجمالی و تفصیلی خودم را که هر موجودی کلمه بی از آن اقوالست و ادراک بعضی از ایشان به سمع مخصوص ،

۱ - از برای وجود و اصل بمقام جمعی هراسمی از باب آنکه اسم عین ذاتست، اسم اعظمست و در مظهر وجودی از باب اتصال آن بمطلق ، همان چیزی را شهود نماید که در مظهر تام شهود می نمود چه آنکه :

دل بقطره را گر برشکافی از آن ظاهر شود، صد بحر صافی

اکنون من آن جمله را به چشم شنونده خودم مشاهده می‌کنم و می‌شنوم .

فان ناحَ بالأیکِ الهزار ، وغرّدت ، جواباً له ، الأطیار فی کلِّ دوحة
 واطربَ بالمزمار مُصلِحَه علی مناسبۃ الأوتار من یدِ قینة
 وغنّت من الأشعار ما رَقَّ فارقت لسدرتها الأسرار فی کلِّ سدرۃ
 تنزهت فی آثار صنعی ، منزهاً عن الشُّرک ، بالأغیار جمعی والفتی

التغريد : تطريب الصوت . وقوله : لسدرتها ، ای : الی غایتها ، مأخوذ من سدرۃ
 انتمهی الی الیها اعمال الخلاق ، فکنّا بها عن الغایة الی الیها الشروح
 والسّر عند تخلّصهما عن القيود وتوجّههما الی غایتها واصلهما ومنشأهما . وقوله : فی
 کل سدرۃ : ای فی کل حالة غلبة حرارة التوجه الی الغایة والمغلوبیة والحیرة فی تلك
 الغایة ، وهی فعلة من سدر البعیر بالكسر یسدر سدرأ وسدرۃ فهو سدر ، ای :
 تحیر من شدة الحرّ .

می‌گوید که : چون من به آن ذوق و علم جمعی کمالی ، معلوم کردم که همه چیز
 از مقتضیات ذات من بوده است ظاهراً و باطناً ، پس مرا نظر در همه اشیاء و سماع همه
 آوازا موجب طرب و لذتست از خودم در خودم ، اگر در مرغزاری عندلیبی و هزاری
 ناله‌یی می‌کند و نغمه‌یی می‌سراید ، و آن طراوت و حلاوت نغمه او مرغان دیگر را در
 کار و طرب می‌آرد ، تا در جواب آن عندلیب ، هر مرغی بر هر شاخ درختی به نغمه‌ئی
 طربناک ناله‌یی می‌کند ، و آوازی می‌دهد ، یا نئی زنی مَرّ میزمار خود را به مناسبت
 آوازا و نغمه‌های تارهای ابریشم چنگ که از دست مطربه استاد ، راست شده باشد ،

۲ - الإیک: الشجر الملتف. الهزار: طائر حسن الصوت، ويقال له بالفارسیّة هَزار
 دستان. دوحة: شجرة عظيمة .

۲ - قوله - رض - لسدرتها : شجرة فی السماء السابعة ، يقال لها سدرۃ المنتهی ،
 سدرتها : ای منتهی وجودها . والسدرۃ : الشجرة من النبق . وفی بعض النسخ شدوة :
 اغنية ، ترنمة .

راست می‌کند، و هردو باهم می‌سازند و می‌نوازند، و در طرب می‌آورند هر کرا که بشنود، و آن مطرب به خوش آواز به مناسبت نغمات آن ساز، سرودی خوش از اشعاری لطیف رقیق دلکش سراییدن^۱ می‌گیرد، پس حکم تناسب و وحدت و عدالتی که در آن نغمات و غنا موجود است، ارواح و اسرار را از عالم وحدت و بساطت که اصل ایشانست، یاد می‌دهد، تا هر سری در حالت غلبه وجد و حیرت در آن وحدت و عدالت نغمه‌ها و تذکرات از اصل و منشأ و حدانی خودش، به سوی غایت خودش، از عالم وحدت و بساطت، ترقی می‌کند، و از این عالم ترکیب و انحراف و کثرت، اعراض می‌نماید، من در این جمله، تفرج و تماشا می‌کنم در آثار صنع و فعل یگانه خودم که مطربان و طربناکان و مغنیان و صاحب وجدان، همه عین آن آثارند، و این جمله افعال و احوال را از نظر تطریب و طرب و غناء و سماع و مغنی و سماع و واجد و غیرها، صور و تنوعات ظهور حقیقت جمعیت خودم می‌بینم، و در آن نزهت می‌کنم، تنزیه‌کننده، مر این حقیقت جمعیت ذات خودم را، و وحدتی را که در نفس و مزاج من بعد از کثرت حاصل آمده است به حکم عدالت حقیقی، که الفت عبارت از این وحدت حاصل بعدالکثرة است، از آن که در این جمعیت و الفت هیچ شریک غیر و غیریتی را من حیث الذات او الوصف او الحال او الفعل اصلاً گنجایی تواند بود، بل که هر چه رقم هستی و نیستی بروی توان کشید از کفر و دین و امر و نهی و خیر و شر و نفع و ضرر و غیر آن، مبدأ و منشأ آن این حضرت جمعیت منست، و همه تنوعات ظهور اویند، اما دین و جمله خیرات و مأمورات، صور و احکام هدایت و اسم هادی این حضرت منست متعلق به قبضه یمین او، و کفر و همه شرور و منهیات، صور و احکام اضلال و اسم قهار همین حضرتست متعلق به قبضه شمال او، و من از حیثیت این جمعیت در این جمله صور و احکام حقیقت و ذات خودم نزهت و تماشاکننده و این حضرت را از آن که غیر و غیریت را در او مجالی باشد، تنزیه و تقدیس‌کننده.

۱ - لطیف و رقیق دلکش ... لا یخفی لطفه (س ۱۵): گنجایی نمی‌تواند بود - ۴۰

فبى مجلس^١ الأذكار، سمع مطالعى؛ ولى حانئة الخمّار عين طليعی^١

پس به واسطه مدد و سرایت هدایت من، آنچه از این صورت تفصیلی من مطالع و مشاهد این حضرت جمعیت منست، چون هر نبی بی یا ولیّی، هر مجلس ذکری از جوامع و مساجد و صوامع و غیرها سمع او است تا به وساطت آن مجلس ذکر، در عین مشاهده و مطالعه آیات کبرای من، سماع نام و کلام من می کند، چه هر ذاکری، زبان منست، و کمالی که در جمعست میان مشاهده و کلام، او را در آن حال حاصل می آید، و باز از برای من و اظهار صُور و احکام صفت قهر و اضلال من، آنچه از این صورت تفصیلی من، طلیعه لشکر قهر و اغوا است، چون ابلیس و قومش، هر دکان خمرفروشی جاسوس او است، که او را از کسانی که قدم مخالفت و موافقت او می سپرند، خبر می کند، و در آن اسر و قید، فاسقان و عاصیان، مدد می دهد.

وجهی دیگر آنست که: به واسطه نور هدایت من، اهل مجلس اذکار که بعضی از اجزای صورت تفصیلی منند، گوش شنونده و قبول کننده هدایت و دعوت مطالعه - کنندگان و مشاهده نمایندگان حضرت منند از انبیا و اولیا، که کمال و تمام شهود ایشان، به آن سماع و قبول قوم، متعلقست، چه هر نبی بی و ولیّی را به حسب هر متابعی، سیری است در تفصیل حقیقت خودش، و شهودی مرتفصیل و جزئیات هراسمی کلی را که اثر آن اسم و حکم او، بر آن نبی یا ولی، غالبتر است و تا سماع و اجابت قوم نباشد، شهود آن صور تفصیل و جزئیاتش، میسر نشود، و باز اهل خانه خمّار که هم بعضی از اجزای صورت تفصیلی منند، جاسوس لشکر ابلیسند، که از جهت ظهور صور احکام قهر و اضلال من مر بعضی از همین صورت تفصیلی مرا که در قبضه شمالی^٢

١ - فی بعض النسخ: فبى مجلس الأذکار سمع مطالع... یعنی بمیامین حضرت جمع الجمع که مورد اذداد و محل تعانق اطراف متبایناتست محافل ذکر در صومعه قدس مسامع مطالعه کنندگان الواح حقایق است.

١ - شمال - خ - (س ٦) : میان مشاهده و مطالعه، او را ... م .

افشاده اند، به ضلالت دلالت می کند، و در اغوا و اضلال، مرطلیعة ابلیس را مدد می دهد، و علی هذا «فهی مجلس الأذکار و خانة الخمّار» قد حذف الضفاف، كما فی قوله «و اسئل القریة» .

وجهی دیگر مر آن روایت را آنست که مطالع صفت سمع است که می گوید: که به واسطه آثار و انوار هدایت من، مجلس اذکار سمع مطالع منست، که هم به وی ذکر خودم را می شنوم، و هم به وی صور هدایت و اهل قبضه یمین و سعادت خودم را مطالعه و مشاهده می کنم، چه از سمع من هم شنوایی و هم بینایی و جمله آثار و اوصاف، صادر می شود به حکم آن جمعیت و اشتغال، که در ایات متقدم گفته شد، و باز از بهر تکمیل و اظهار حکم من که «یُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ» است خانه خمّار، عین و حقیقت طلعیة لشکر منست، که به وی، اهل قبضه شمال خودم را اسیر و مقید هوا و طبیعت می گردانم، و حکم رائر قهر خود را به وی پیدا می کنم، پس مجلس اذکار، آلت مشاهدت و سماع احکام و صور هدایت و اسم هادی منست، و خانه خمّار، آلت ظهور احکام و آثار و صور قهر و اسم قهار و صفت «يُضِلُّ بِهَا مَنْ يَشَاءُ» منست، که ظهور تمام کمالات اسمایی و کمال پیدایی من، به این مجموع متعلق است .

فما عقد التّزّار ، حکماً ، سیوی یدی ، وان حُلَّ بِالْإِقْرَارِ بَسَى ، فهِی حَلَّتْ حَکماً اما نصب علی المفعول له، او علی الحال، بیان هیئة المفعول ، وهو التّزّار ، ای: حال گونه محکوماً علیه بالعقد .

و نسبت زّار را بر میان هر نصرانی نمی از جهت حکم اسم قهار و ظهور صفت ینزل مَنْ يَشَاءُ ، جز دست قهر و قبضه شمال من، و اگر آن زّار به حکم ایمان و اقرار به معتقد مختار، صلی الله علیه و سلّم ، گشاده شد از میان آن نصرانی، هم دست هدایت

۱ - س ۱۲، ی ۸۲ (س ۲) : فی بعض النسخ : فهی مجلس ... م

۲ - س ۱۶، ی ۹۵ .

۳ - س ۷، ی ۱۵۴ .

۴ - س ۱۶، ی ۹۵ .

ولطف من مرآن زَنَار را گشاده کرد به اثر وحکم «یهدی من ایشاء» برای اظهار کمال پیدایی خودم .

وان نار، بالتنزیل، مِحْرَابٌ مَسْجِدٍ ، فما بار، بِالْاَنْجِيلِ ، هَيْكَلٌ بِيْعَةٌ^۲ قوله : بار، ای: بطل، ومنه قوله تعالى : «ومكر اولئك^۳ هوييور»، ای : يبطل . واگرچه روشن و نورانی شد به نور قرآن عزیز، هر مِحْرَابِ مَسْجِدِي که در عالم موجود و بر کار است، پس به یکبارگی باطل و بی کار شد شرعاً به انجیل صورت هر کلیسایی ، زیرا هر چند به احکام قرآن و شرع محمدی که حکم اشتمال و کلیت و جمعیت ، تماماً براو غالبست ، بعضی از احکام انجیل که به سبب غلبه حکم اسمی از اسماء ، براو صاحبش و شریعتش اثری از جزئیّت، دروی ثابتست ، منسوخ شده است، و بعضی از این احکام انجیل نیز، به تحریف مُحَرِّفَان ، تبدیل و تغییر پذیرفته، اما مع ذلك، شرف و نوریت انجیل از آن جهت که چیزی از وی غیر مبدل و غیر منسوخ است و کلام حق است، به کلی باطل نشده است، و لهذا اجزا و أسفار اورا از خرق و غرق و اهانته، صیانت و اجیست شرعاً، و بیعه و کلیسا، از آن جهت که محلّ مذاکره و تلاوت او است، به یکبارگی هدر و باطل نگشته است ، و لهذا هدم او و قتل اهل او مطلقاً جایز نیست . و نیز اگرچه حکم آن اسم که سلطنت و اثر او بر عیسی علی نبینا و علیه السلام ، غالبتر بود و شریعت او ، میزان احکام آن اسم بود ، اکنون در حکم جمعیت اسم الله که سلطان جمعیت کامل مصطفی است، صلی الله علیه و سلم، مغلوب و مندرج است و میزان شرع جزئی آن اسم در این میزان کلی جمعی شرع محمدی ، پنهان و مندمج . اما اثر نوریت و اسمیت آن اسم ، به کل^۳ باطل نشده است ، و اثر

۲ - س ۳۵، ی ۱۱ .

۱ - کلی - خ - .

۳ - وفي بعض النسخ: «وان نار بالتنزیل ... وان بار ...» (نار) : اضاء . التنزیل : لوحی . المِحْرَاب : مقام امام الجماعة من المسجد . بار: هلك . البيعة: الكنيسة .

دلالت او برحقیقت ذات، زایل نگشته . پس اگر اثری از آن نوریّت و دلالت او برذات در این بعضی احکام انجیل که تبدیل ، بهوی نرسیده است برسد، واز او به معبدی که محل مذاکره اوست، سرایت کند، وشمه‌پی از آن اثر، به‌عین متعبّدی پیوندد، که در آنجا است، چه عجب باشد، واز حدیث شفاعت، آنچه مصطفی، صلی الله علیه وسلّم، گوید : «ایذن لی فی من قال لا اله الا الله»، وحق تعالی، به او می گوید که : «لیس ذلك لك ، ولكن وعزتی وکبریائی وعظمتی لأخرجنّ منها من قال لا اله الا الله» دلالتی دارد بر تأثیر دلالت آن اسم بر مسمی، ووصول اثری از آن به متوجهان به آن اسم ، که اهل انجیل و غیره اند ، والله المستعان .

واسفار توراة الکلیم لقومه ، یتناجی بها الأخبار فی کلّ لیلۃ
 هذا البیت مبتدأ ، خبره محذوف، تقدیره : واسفار توراة الکلیم حکمه كذلك .
 یعنی : چنان که در انجیل ، بیان کردیم که نوریّت او، دلالتش بر متکلم ، تمام باطل و متغیّر نشده است، و شاید که به حکم آن حدیث شفاعت اثری از نوریّت اسمی که استناد عیسی علیه السلام، به آن اسم تامتر است، به متابعان و خوانندگان انجیل به رحمت سرایت کند، وایشان را عاقبة الأمر ، رهایی دهد، اسفار تورات موسی، علیه السلام ، را نیز که به سوی قومش آورده بود ، ودانایان و متعبّدان یهود و نصاری ، هر شبی به آن اسفار، به حضرت حق از حیثیّت اسمی که استناد رسول ایشان و کتاب و شریعت ایشان ، به آن اسم تامتر است، مناجات می کنند و به قراءت و تلاوت آن بدان حضرت تقرب می جویند ، حکمش هم چنین است که در انجیل گفته شد .

وان خرّ ، للاخبار، فی البدّ ، عاکف ، فلا وجه لانکار بالعصیة^۲

۱ - الکلیم: موسی، ولقب بذلك، لانه کلیم الله . الاحبار، جمع الحبر: علماء اليهود .

۲ - البد: بیت الصنم - بتخانه - العاکف: المقبل علی الشیء المواظب له. العصیة:

الترابة المتصلة بالنسب. فی نسخة الشارح العلامة: فلا تعد لانکار ...

فَقَدَ عَبَدَ الدِّينَارَ ، مَعْنَى مُتَّزِهَ ، عَنِ الْعَارِ بِالْإِشْرَاقِ بِالْكَوْنِيَّةِ
 مَعْنَى نَصَبِ عَلَى التَّمْيِيزِ ، وَمُنْتَزِعَةً فاعل عبدالدينار، والبُدْءَ مَعْرَبٌ بِتِ وَجْمَعَهُ بِدَدَةٍ .
 یعنی : اگر روی آورنده به بتی را بینی ، که از جهت صورت آن سنگها، که بت
 را از آن تراشیده‌اند در روی افتاده است ، و آن را به صورت ، سجده می‌کند ، پس
 به تعصب از جهت انکاری عظیم از جای مرو، و بروی ظلم و تعسّدی بسیار مکن، و او
 را به کلّی عبث مپندار، و آفرینش او را بی‌فایده مشمر ، که تعمیر مرتبه‌ی می‌کند ، و
 اظهار امری عظیم را متصدی است، و همان کمال پیدایی است، چه بسیار کسانی که
 تو ایشان را از عار و ننگِ شِرْكَ به بت پرستی، مبرا و منزه می‌شمی، و ایشان به طریق
 معنی، درم و دینار دنیوی را قبله و معبود خود ساخته‌اند ، و چنان که آن شخص که
 به طریق صورت بت می‌پرستد ، عمر خود را در تعظیم و توقیر آن بت به سر می‌برد و
 نفع و ضرر خود را بالوساطه ، به بت اضافه می‌کند، و او را قبله حاجات خود می‌سازد،
 هم چنان که دنیاداری که همه عمر خود را در جمع و توفیر و توقیر سیم و زر ، صرف
 می‌کند ، و زر و سیم را قبله حاجات و آمال و امانی خود ساخته است ، و دل و جان
 خود را فدای سود و زیان او کرده، و تو او را موحد می‌خوانی، و از ننگ بت پرستیش
 منزه می‌دانی، و او در شِرْكَ از آن بت پرست صورتی، قویتر است، چه آن مسکین
 باری به حکم «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» در وقت تعظیم و عبادت آن
 بت، خداوند یگانه را به خاطر و ضمیر می‌گذرانند ، غیر آنکه در فعل و اثر ایصال نفع و
 ضرر ، آن بت را ، شرکتی، اثبات می‌کند، و این دنیادار حریص شقی، در وقت جمع و
 تعظیم زر و سیم، خدای تعالی را هرگز به یاد نیارد، و در خاطر نگذرانند ، و قضای
 حاجات خود را در آن حطام منحصر داند، و رضا و سخط او از حق تعالی به حصول و
 عدم حصول آن، مقرون باشد، و لهذا مصطفی، صلی الله علیه و سلم، مرجعین دنیاداری
 را ، بنده دینار و درم، خوانده است، و بروی به خواری^۲ و نگوئساری ، دعا کرده ،

کما قال، علیه الصلاة والتحيّة: «تعس عبدالدينار، وعبدالدرهم، والقטיפه والخيصه، ان اعطى رضى، وان لم يعط لم يرض» پس بر آن بت پرست صورتی چندانی انکار و تعادلی کن، که بر این دنیا دار، می کنی، والاعصیبت وتعکدی به یک سو، نه و به حکیمی خدا، اقرار درست کن و حقیقت شمر که او بی حکمت از سر عبث کاری نکند، و چیزی، نیافریند.

وقد بلغ الأذار عنّي من يعى ، وقامت بی الأعدار فى كل فرقة^۱
 و به تحقیق آگاهی دادن و تخویف کردن از عذاب و عقاب از قبیل من، من حیث السنة
 الأنبياء والشرسل، که مظاهر هدایت منند، به هر کسی که به حسن استعداد و قابلیت،
 در صدد وعی و قبول آمده بود از مؤمنان رسید و به آن وعی و قبول، خود را به رحمت
 اختصاصی من سزاوار و نزدیک گردانید، و به حکم سابق من که - هؤلاء فى الجنة،
 و يعمل اهل الجنة يعملون، و هؤلاء فى النار، و يعمل اهل النار يعملون - و عذر «ان كل
 من فى السموات والأرض الا آتى الرحمن^۲ عبداً»، و ائسر «ولئن سئلتهم من خلق
 السموات والأرض^۳ ليقولنَّ الله» و «ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى» و اشارت
 «ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم»، اعدار هر قومى
 از اهل ادیان مختلف، که همه را روى به حقیقت به سوى منست، قائم و مقبولست،
 و عمده و زبده آن اعدار، آنست که، می دانم، که قصد همه در متابعت هر ملتى، غیر
 من نیست، الا آن که بعضی را از جهت تعیین و حصر الوهیّت اله، تعالی، در صورتی
 که بستان بر آن صورت، ساخته اند، یا در صورت نور آفتاب، یا در صورت نور آتش،
 یا در صورت مسیح، یا در صورت عزیز، یا در صور افلاک، یا در صور طبایع، غلطی و
 خطایی افتاده است، الا چون در اصل ثبوت الهیّت هیچ شکى ندارد، و از آن روى

۱ - منسى - خ ل - البغى: الظالم . ۲ - س ۱۹، ی ۹۴ .

۳ - س ۲۹، ی ۶۱ . ۴ - س ۳۹، ی ۴ . ۵ - س ۱۱، ی ۵۹ .

که آن جمله، صور تنوعات ظهور و تصورات نور الهيئت منند، همه را روی جز به سوی حضرت من نیست، اگرچه از جهت حصر و تقیید، درپوشش، افتاده‌اند، لاجرم از وجهی اعذار همه به من و توجه به من، قائم و حاصل است.

فما زاغت الابصارُ من كلِّ ملّةٍ ، ولا راغت الافكار في كلِّ نِحْلَةٍ
زاغ البصر : ای کلّ و اخطأ فی النظر . وراغت الافكار ، اما من روغان الثعلب ، وهو : لعبه بذنبه ، واحتیاله و توریته، او من قولهم : راغ فلان الی کذا، اذا مال الیه سرّاً وحاداً، وطریق رایغ، ای مایل. والنحلة بالكسر ، اصلها الدعوی ، ثم استعیر فی دعوی رأی و مذهب معین .

یعنی : چون از وجهی توجه جمله اهل ملل و نحل به حضرت الهيئت است ، پس نظر جمله به یکبارگی از حق و توجه باو ، کلیل و مایل نیست، و ایشان را به کلی بی کار شمردن ، وجهی ندارد، و فکرهای مردم در دعوی حقیقت هر رأیی و مذهبی و قبول آن و اقامت دلایل بر آن به کلی از حق روی نگردانیده است و میل نکرده، بل که هر یک را وجهی و محملی خیر به نزد من ثابتست و واقع .

وما احتار من الشمس عن غرة صبا ، و اشراقها من نور اسفار غرتی^۲
احتار ، افتعل من قولهم : حار يحور حوراً ، رجع و انتقص ، ومنه قوله ، صلى الله عليه وسلم ، نعوذ بالله من الحور بعد الكور ، ای : من النقصان بعد الزيادة .

یعنی : ناقص و معیوب نشد به کلی آن کسی که از سر غفلت از کمال اطلاق الهيئت من به سوی آفتاب و قبول او به الوهيئت ، میل کرد، و این آفتاب پرست از آن جهت

۱ - وفی بعض النسخ : وما زاغت ... زاغت : ای کلت . راغت : مالت مکراً و خدیعة .
النحلة : المذهب و الديانة .

۲ - فی بعض النسخ : وما احتار ، بدل وما احتار . غيرة : غفلة . صیال : مال .
اسفارة : اشراق . غرتی : وجهی .

به کلی ناقص و معیوب نیست که حال آنست که روشنایی و تاب آفتاب، از نور پیداشدن طلعت منست، که اسم نور و اسم حی منست، تا به حکم «وَلله المثل الأعلى فی السموات والأرض»، چنان که قرص و عین آفتاب را که فرع و سایه اسم نور و حی است بی وساطت حجابکی تنک، به بصر تمام ادراک نمی توان کرد، و نظر براو نمی توان افکند، هم چنین بی واسطه تعیشنی اسم نور مرا به بصایر در نمی توان یافت، و لهذا مصطفی فرمود، صلی الله علیه و سلم: «نور» اتی - اراه» و بغيره، و جبهه و وجه، کنایت می کنند از ظاهر اسم نور که وجود ظاهر ساطعت بر جسیع حقایق عالم در همه مراتب، پس از آن جهت که وجود من حیث التوجه الایجابی، مواجه جمله حقایق عالمست باستعداداتها الأصلیة، وجه نام دارد، و از جهت لمعان و فیضان و پیدایی و نوریت او لحظه بلحظه، کنایت کنند از او به غیره که در اصل لغت بیاضی است که از پیشانی اسب لامع می باشد، پس چون حال آنست که نور آفتاب و لمعان او، اثر و مظهر لمعان وجه منست، پس اگر این پرستنده آفتاب از عین و حقیقت نور، به آن سبب که مدرک و مفهوم او نیست، ظاهراً غافل شده است، چون روی به مظهر و پرتو او آورده است که مدرک و مفهوم او است و حیات و ثبات و ظهور کمالات جمله محسوسات را به وی متعلق می بیند و از او مستمد و مستفیض می یابد، پس به کلی از این حضرت من اعراض نکرده است، و از این روی زیادتی و نقصانی به وی و حال وی عاید نمی گردد، چون در اصل، روی به من دارد.

وان عبد النار المجوس، وما انظفت
 كما جاء في الأخبار في الف حجة
 فما قصدوا غيري، وان كان قصدهم
 سوای، وان لم يظهروا، عقد نيته^۲
 رأوا ضوء نوري، مرة، فتوهّموا
 هُ ناراً، فضلثوا بالهدى بالأشعة

و اگر چنان که مجوس آتش را عبادت و سجده کردند و می کنند و چنان که در اخبار آمده

۲ - عقد نيته: تصميم على الأمر .

۱ - س ۳۰، ی ۲۶ .

است و در تواریخ مذکور است که آن آتش را که اول برافروختند و آنرا به معبودی قبول کردند، هزار سال یا بیشتر است که کشته نشده است، آن آتش، بل که در آتشکده‌ها از آنگاه باز آنرا پرورش می‌دهند و نمی‌گذارند که آن فرومرده شود، و مع‌هذا، در آن آتش پرستیدن من کل وجه، قصد و اراده و توجه ایشان به سوی غیر من نبود، از آن جهت که آن آتش را مظهر نور هدایت والهیّت من گمان بردند، و به آن سبب پرستش نمودند، اگرچه ظاهراً صورت قصد و توجه ایشان، در آن عبادت به سوی غیر منست از آن روی که مرا و نور الوهیّت و هدایت مرا در آن آتش منحصر دانستند و به آتش مقیّد شمرند، و ذات و نور هدایت والوهیّت من چون به هیچ چیزی مقیّد و در هیچ صورت منحصر نیست، پس آن معبود و مقصد و مقصود ایشان که مقیّد و منحصرش می‌دانند، غیر من بوده باشد، اگرچه عقد نیّت ایشان، قصد و عبادت به غیر بوده است، و آن توجهشان به غیر از جهت غلط حصر و تقیید، لازم آمده است، و عذرشان در آن پرستش آتش، آن بوده است که یکباری آن کس که پیشوای ایشان بوده است - زردشت - نام، و ایشان او را پیغامبر گمان می‌برند، روشنایی و شعاع نور وجود والهیّت مرا دیده است، و آنرا آتش گمان برده، پس او و قومش به سبب هدایت به شعاعی مقیّد و پرتوی از اشعه بی‌نهایت نور من و گمان انحصار نور بی‌نهایت من، در آن اشعه، از نور مطلق من گمراه شده است.

[بیان احوال زردشت]

گویا این زردشت، مردی بوده است در عهد شاه گشتاسب از ملوک عجم، نزدیک به زمان موسی، علی نبینا و علیه السلام، و در اول این مرد، به علم نجوم و احکام او، دانا بوده است و از خالق و مبدأ اندک آگاهی داشته، و قابلیت و راستی و صدقی و عدلی، فطری در نفس او، بوده است، و همانا به مدد احکام نجوم، اندکمایه شعوری یافته است از ظهور موسی، علیه السلام، به طریق اجمال، و معلوم کرده است که شخصی در این عالم پیدا خواهد آمد که او را به سبب نور آتش و طلب آن، تجلیّی از خالق و

مبدأ روی نماید، و آن سبب دعوت او شود مرخلاق را، پس داعیه‌ی در او پیدا آمده است بر آن امید که مگر آن برگزیده او باشد، و به حکم آن داعیه بر ریاضات و مجاهدات عظیم اقدام نموده، و به خلوت و عزلت از خلق مشغول گشته، و بعد از مدتی ملازمت جوع و سهر و صمت و عزلت مثل انواری که به سبب خلوت و ریاضت، بر بعضی خلوتیان، اکنون ظاهر می‌شود، چنان که خلوتخانه به یکبار، از آن انوار روشن می‌گردد، بر این زردشت آشکارا گشته است، و به سبب عدم مرشد، آن انوار فتح باب دخول شیطان شده است براو، آن را به صورت آتش بدو نموده و از میان آتش به وی خطابها می‌کرده، و سخنان معقول حکمت آمیز مناسب اعتقاد او در راستی و کم آزاری، با او می‌گفته، و او آن خطابها را وحی گمان برده، و خود را، پیغامبر، پنداشته، و خلق را به راستی و کم آزاری و امانت دعوت کرده. و چون شیطان از میان آن انوار با وی خطاب کرده است، که این نور عین آتش است، خلق را به عبادت آتش، دعوت کن، او بنا بر آن علم و شعور ناتمام خود، آن را قبول کرده است، و چیزی از آن انوار به خلق نموده است، و همه آن انوار را به آتش، تشبیه کرده‌اند، پس به پرستش آتش، خلق را دعوت کرده است، و آن آتش که بر افروخته است و خلق را به پرستش آن دعوت کرده، الی الآن، منطقی نشده است، و اول خود در آن آتش در آمده است، چون خلق دیده‌اند که آن آتش او را نسوخت، دعوت او را به کلی قبول کرده‌اند، و دین او گرفته و شاه گشتاسب هم دین او را پذیرفته است، و آن مخاطبات که از میان آن انوار شنیده است، آن را جمع کرده است، و کتاب - زند - نام نهاده.

پس می‌گوید که: زردشت و بعضی از قومش چون در طلب من بودند، و در آن غلوا، و شدت طلب، چیزی از اشعه نور من، برایشان پیدا گشت، ایشان آن را به آتش تشبیه کردند و به اشعه‌ی نار و پرتو آن انوار از نور مطلق من و طلب او گمراه و معرض گشتند، پس از آن جهت که مطلوب و مقصود ایشان در اول من بودم، و به پرستش آتش از جهت آن مشغول شدند که مرا آن آتش پنداشتند، نوعی از عذر

دارند ، و به سبب حصر و تقييد من ، در آن آتش ، در کفر و گمراهی افتادند ، و جهل ، حجاب ایشان شد ، پس ایشان نیز من جميع الوجوه ، بی کار و گمراه مطلق نیستند از این وجه . والله الهادی .

ولو لاحجاب الكون قلت ، وائتما قيامى بأحكام المظاهر مُسكتى

و اگر نه حجاب و حکم حجابیت عالم و مراتب عالم و اقتضای ایشان بودی ، بگفتمی که همه یکی است و هیچ گیری نیست و همه را روی در یک معبود است ، و عذر همه قایم است ، ولیکن وجوب قیام من به احکام و مقتضیات مظاهر اسماء حق در هر مرتبه یی خاموش کننده ی من شد از آن گفتار .

یعنی : حکم و خاصیت وجود حق ، وحدت و جمعیت است ، و حکم و خاصیت عالم و کون ، کثرت و بی نهایتی مراتب و حقایق و احکام ایشان ، و مظهر حقایق کونی و احکام حقایق و مراتب با حکامها ، وجود یگانه ی حق است ، و مظهر و آینه ی وجود یگانه ی حق فی ظهوره فی المراتب ، حقایق کونی و احکام حقایق و مراتبست ، و مراتب حقایق و کون بجمیع احکامها ، حجاب حقیقت وجود و وحدت و جمعیت اویند مطلقاً ، که تا مادام که حکمی حقیقی و مرتبه یی ، بر کسی غالب باشد ، او از حقیقت وحدت و جمعیت وجود و شهود عالم او محجوب باشد ، و هر حقیقتی کونی که مظهر و آینه ی وجود است من حیث اظهار الوجود ایّها و احکامها فی المراتب و تقييدها بذلك با حکام المراتب ، دوجهت دارد :

یکی - به سوی جمعیت و عدالت که ظلّ وحدت وجود است .

دوم - به سوی کثرت و انحرافات بی نهایت ، و هر جهتی از این دوجهت حکمی و اثری دارد . اما حکم و اثر جهت جمعیت و عدالتش ، اسلام است و ایمان بالله و رسله و الیوم الآخر ، و انقیاد او امر و زواجر و حل و حرمت ، و تقييد به احکام شریعت و طریقت آن که آن انقیاد و تقييد به حکم حجابیت ، اولاً ، منشیء کمالات و مثبت اسباب لذات و راحت آن حقیقت انسانی است در برزخ و آخرت . و ثانیاً ، سبب ارتفاع حکم

حجابیت و ظهور حکم وحدت و جمعیت تجلی وجودی می‌گردد به‌ظهور وحدت اعتدالی دل و موجب وقوع می‌شود و تمیز در قبضه‌ی یمین سعادت .

و اما حکم و اثر جهت انحراف و کثرت هر حقیقتی انسانی به‌غلبه احکام مراتب بر او، جهلست به‌حق و انکار دین و کتب و رسل الهی، و وجود حشر و نشر و جزای اعمال از ثواب و عقاب در بهشت و دوزخ و ظهور به‌صورت مشارکت با حق مطلق در صفت فعال لما یریدی او تعالی و تقدس، و آن جهل و انکار و جحد، موجب تیشز و وقوع می‌شود در قبضه شمال .

پس هر حقیقتی انسانی مادام که در قید مراتب محصور است، او از وحدت و عالم وحدت محجوب و دور است، و محکوم یکی از آن دو حکم جهت عدالت یا انحراف مانده، و از آن سبب به احکام حل و حرمت و امر و نهی، مؤاخذ و مطالب می‌باشد، زیرا که حکم مراتب و شعور و حضور و ظهور به‌ایشان و احکام ایشان از لذات و آلام و غیرها، قید و حصر است یکی از این دو حکم مذکور . اما اگر از قید مراتب کسی بیرون جهد و قدم در فضای عالم وحدت نهد، تا شاهد و حاضر و ناظر آن عالم باشد، غافل از مراتب و ذاهل از احکام مراتب، همه چیزها و حکمها پیش او یکی باشد، و از قیود تکالیف امر و نهی و حل و حرمت که توابع احکام مراتب است، آن دم فارغ و آزاد گردد، چه حکم آن عالم، شهود وحدت و یکرنگی اشیا است، چنان که حال مجذوبان و عقلائی مجانبین است، و علامت و میزان آن که او مستغرق شهود و حضور با عالم وحدتست و از بند تکالیف امر و نهی و حل و حرمت شرعی آزاد و فارغست، آن باشد که لطف و عنف و قبول و ردّ و اعطا و منع و سوزش و فوازش و اعزاز و اذلال و لذت و الم، به‌نزد او یکسان باشد، و از هیچ چیز از این جمله آگاهی ندارد، تا هر کس که از آن فضای عالم شهود و وحدت حقیقی به‌تنگنای مراتب و شعور با احکام مراتب رجوع کند، و خیر را از شرّ و نفع را از ضرّ، در این مراتب، باز داند، و حکم توحید و یکرنگی احکام و اشیا را که به‌حضور با عالم وحدت و غیبت از مراتب مشروط و متعلقست، آن ساعت

بر مراتب و حضور با مراتب، مجرا دارد، آن کس شقی و مباحی و زندق و مباح الدم باشد.

پس می گوید: که اگر نه حجاب کون و حقایق کونی و احکام ایشان ثابت و مسدول بودی به نسبت با عموم خلق که به آن مقیّدند و حکم و اثر آن قید که حل و حرمت و امر و نهی و سعادت و شقاوت است، بر من و برایشان واجب و لازم، و به نسبت با من نیز از آن جهت که جامع میان احکام وحدت و احکام کثرت و جمع و شهود هر دو - معاً - فی حالة واحده، بگفتمی که همه چیزها و حکمها و دینها یکرنگند، و مرجع همه یکی است، و لکن به حکم جمعیت و شهود جمعی کمالی من، چون قیام به احکام مراتب و حقایق و اجرای احکام هر مرتبه پی و حالتی و جهتی علی مقتضاه، بر من واجبست، و از جمله آن احکام یکی اختلاف حکم قبضتین است و تمیز هر یک از دیگری، لاجرم آن قیام به احکام مراتب و مظاهر، خاموش کننده من آمد از یکرنگ گفتن اشیا، و حامل من می شود نیز بر اثبات حکم و اثر قبضتین و اقبال و ادبار اهل ایشان، و بر اثبات لا بتدی ظهور اهل هر دو قبضه سعادت و شقاوت، برای تحقیق کمال اسم هادی و اسم قهار و مضلّ، و الله اعلم.

فلا عبثٌ والخلق لم یخلقوا، سدیّ، وان لم تکن افعالهم بالسّدیة
 علی سیمة الأسماء تجری امورهم، و حکمة وصف الذات، للحکم اجرت
 یصرفهم فی القبضتین، ولا ولا، فقَبْضَةٌ تَنْعِیمٌ، وقبضة شِقْوَةٌ

پس گزاف و بی کار و باری در نظر حقیقت اصلاً، ثبوت و تحقیق ندارد، و هر چه در وجود موجود است مبنی بر حکمتی عظیم در آفرینش هر یک لعینه مراد و مقصود است، و این خلاق باعیانها و اعراضها، مهمل و بی کار آفریده نشده اند، اگر چه همه افعال ایشان بر قانون شرع و طریق مستقیم نمی نماید، چه بر نشان و حکم اسماء الهی می رود، چون هادی و مضلّ و معزّ و مدلّ و غفور و منتقم و مغیث و منعم و امثالها،

امور واحوال وافعال واقوال خلق به حسب احکام مراتب که مظاهر آن اسماند ، و حکمت آن که حق تعالی ، به زبان قرآن ومصطفی ، صلی الله علیه وسلم ، ذات خود را به قبضتین وهدایت اضلال ، وصف فرموده است ، مرحکم خود را بر خلق بر آن نسق می راند ، و آن حدیث که حق تعالی ، به زبان مصطفی ، صلی الله علیه وسلم ، خود را به قبضتین وصف فرموده است ، آنست که در نوادر الاصول حکیم ترمذی ، قدس الله روحه ، مذکور است «... فیما روی عن ابی السرداء ، رضی الله عنه ، ان رسول الله ، صلی الله علیه وسلم ، قال : ان الله تبارک وتعالی ، خلق آدم فضرب بيمينه علی الیمنی ، فاخرج ذریئة بیضاء کالفضة ، ومن الیسری سوداء ، کالحممة ، ثم قال : [خلقت] هؤلاء فی الجنة والابالی ، وهؤلاء فی النار ولا ابالی» پس خلق را می گرداند در این دو قبضه خودش ، و به عاقبت اهل قبضه یمین را بر اعمال وافعال سدید معتدل می دارد به حکم مظاهر اسم هادی ومعز ، و اهل قبضه شمال را در جهت انحراف ، سرگردان می کند ، به حکم مظاهر اسم قهار ومضل و مذل ، و به آن اظهار اعتدال وانحراف در افعال واوصاف ، اهل قبضتین را از یکدیگر متمیز می گرداند ، و می گوید : «هؤلاء فی الجنة ولا ابالی ، وهؤلاء فی النار ولا ابالی» زیرا که اهل قبضه یمین را به حکم کمال استعداداتهم الاصلیة ، به عاقبت در جهت عدالت انداخته ، و به آن سبب به تنعیم و تعظیم و تبجیل ، مخصوص گردانید ، و اهل قبضه شمال را لتقص قابلیاتهم الاولیة ، به صورت انحراف ظاهر کرد ، و به تدلیل تمیز داد لا لعلة قبول او رد سابق من قبله ، تعالی و تقدس ، واحکام امر ونهی شریعت از جهت اظهار وتمیز آن استعدادات و قابلیات اصلی است نه برای تردد و خفای امر براو و کماکان فی نفس الامر ، تعالی الله عزما یقول الظالمون علاوا کبیرا ، چه در دنیا من حیث الصورة ، مظهر و صورت و اثر آن قبضتین ارواح واجسام وآسمانها وزمینها است ، کما قال ، تعالی «والارض جمیعا قبضته یوم القیامه والسموات مطویات بيمينه»^۱ و من حیث المعنی ، ایمان و کفر ، مظهر

وصورت قبضتین اند و مؤمنان علی اختلاف طبایعهم که بحکم تقیثدهم بالشرایع و سرایة عدالة احکامها فیهم اهل قبضه یمینند، و کافران علی تنوعات مراتبهم که حکم کثرت و انحراف برایشان غالبست، اهل قبضه شمالند، و این آیت جامع این همه مظاهر است، قوله تعالی: «یَسْبَحُ لَهِ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ، هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ، فَمِنْکُمْ کَافِرٌ وَمِنْکُمْ مُؤْمِنٌ، وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

قال الشيخ الكامل المحقق محیی الدین ابن العربی، رضی الله عنه: «هذا تسبیح انقبضتین، وهذه اشارة فی غاية اللطف، مبنی علی کمال المعرفة والتحقیق». واما مظهر قبضتین در آخرت، بهشتست و دوزخ، چه محل غایت و آخر تمییز قبضتین انسانیند، و بعد از آن حکم وحدت حقیقی و احدیت قابض یگانه، همه را مستور و مقهور گرداند عند کمال ظهور سرّ الأبدیة و غلبة سطوات «لمن الملك الیوم»^۲ لله الواحد القهار» فافهم، فما وراء عبّادان قرية - والله المرشد - .

و در این بیت به آنچه گفته است: «ولا، ولا» تمام آن حدیث را که گفته شد، درج کرده است، و این از کمال فصاحت و صنعت ایجاز است.

الا هكذا، فلتعرف النفس، او فلا، ویتلا بها الفرقان کل صبیحة^۳ بدان ای متابع و مسترشد من که هم چنین باید که شناخته شود نفس بجمعیتها بین الوحدة و الکثرة بحيث لا یقدح ظهورها بصفة الوحدة فی ظهورها بصفة الکثرة و بالعکس، حتی یصح المعرفة بالرب سبحانه و تعالی و تکماله و احدیة جمعیتته، یا نه که خود متصدی به معرفت نفس نباید شد و باید که به چنین نفسی کامل الاستعداد، هر بامدادی ینابیع حکمت و معرفت از دل و زبان سر برزند، تا به زبان، هر صبحی چنین معارف یقینی خوانده شود، نه آن که مقیّد باید بود به اخلاص اربعین صباحاً حتی

۱ - س ۶۴، ی ۱-۲ . ۲ - س ۴۰، ی ۱۶ .

۳ - ویتل بها القرآن کل صبیحة ... - خ - . قوله (س ۱۰): قبضتین ایشانند - م .

یظهر ینابیع الحکمة والمعرفة من القلب الی اللسان. یعنی تا نفس جامع نشود میان وحدت و کثرت تماماً به ظهور دل حقیقی، معرفت جمعیت و احدیّت جمع ذات بین الواحدیّة والأحدیّة، میسر نشود، و این معارف که در این قصیده من اولها الی آخرها، خصوصاً این چند بیت که اکنون گفته شد، جمله اثر و نتیجه آن تحقق است به جمعیت و شناخت نفس به آن جمعیت حقیقی.

اکنون می گوید: به چنین جمعیتی متحقق باید شد، و از سر این تحقق، نفس را شناخت، تا هر وقتی که متوجه این حضرت جمعیت شوی، چنین معارف کلی کمالی از نفس تو سر برزند، و بر زبان تو رود، بی آن که چهل روز، خود را به آن، مقید کنی.

وعرفانها من نفسها، وهی التئی، علی الحس، ما املت منی، املت

و معارف نفس باید که حکایت احوال و اطوار ذات خودش باشد، نه آن که از دیگری، حکایت کند، چنان که این معارف منست که در این قصیده یاد کرده ام که هر چه ذات و نفس من به کمال قابلیت و استعداد، از خودش، امید می داشت که بر او و در او، ظاهر شود بالفعل و الحال، به آن جمله متحقق شد، و آنگاه حکایت از حال خودش برحسّ امل کرد، و به نظم آورد و ظاهر گردانید. و در این بیت اشارت کرده است به آن که در این قصیده، ذوق هیچ کس را از اولیا درج نکرده است، مگر هم چنان که کسی به کمال تخلّق و تحقق به اسمای الهی به مقام جمع وجودی، می رسد، و در آن بحر غرق می گردد. پس به زبان جمع الهی «انا الحق» و «سبحانی» و «لیس فی الجبّة سوی الله» نعره می زند، هم چنین این قائل قصیده، رحمه الله، به کمال متابعت و حُسن اقتدا و اهتدای مصطفی، صلی الله علیه و سلّم، و تخلّق و تحقق به اخلاق و اوصاف مطهر او، صلی الله علیه و سلّم، در بحر جمعیت مقام او، صلی الله علیه و سلّم، غرق شده باشد و مستهلك گشته و برفوق «كنت سمعه و بصره و لسانه و یده» و حضرت محمدی، صلی الله علیه و سلّم، زبان او شده باشد، یا به حکم مطابقت «ان الله قال علی لسان عبده: سمع الله لمن حمده» او زبان آن حضرت گشته، و بی او این معارف که اخبار و حکایت از

آن مقام اعلیٰ محمدی است، صلی الله علیه و سلم، از او ظاهر گشته و به سبب این غرق و استهلاک، در آن مقام، آنچه گفته باشد، از نفس و ذات خود نشان داده باشد، و الله اعلم .

ولو اتکني وحدثت، الحدث، وانسلخ^۱ ت^۱ من آی جمعی، مشرکاً بی صنعتی^۱ و اگر چنان که من، وحدت اثبات کنم فحسب، و کثرت را به کلی نفی کنم، منکر و ملحد حقیقت ذات خودم شده باشم که جامعست میان وحدت و کثرت علی الحقیقه، و بیرون آمده باشم از نشانه های ذات خودم که کثرت حقایق و شئونست، و در این حال شریک گفته باشم صنعت و مصنوعات خودم را که عالمست با حقیقت ذات خودم که جامعست . یعنی اگر گویم که ذات، یگانه است، و کثرت را به کلی از وی نفی کنم، پس عالم و حقایق عالم را که کثرت ایشان ثابت و مشهود است، و هر یک وجودی دارد، از ذات خود جدا کرده باشم، پس به غیر ذات وجودی اضافه کرده باشم، و این به حقیقت شرکست، پس معرفت و توحید حقیقی خالص صحیح، آنست که ذات یگانه را، جامع دانی، و بینی میان واحدیت و احدیت^۲ اولاً، و میان وحدت وجود و کثرت علم^۲ بالعالم ثانیاً، و همه را صور تنوعات ظهور و تعینات نور این یک حقیقت دانی و وجود و ثبوت جز او را اثبات نکنی .

ولست ملوماً ان ابث^۳ مواهبي، وامنح اتباعی جزیل عطیتی

ولی من مفیض الجمع عند سلامه علی^۳ باو، ادنی اشاره نسبت

و من سزاوار ملامت نیستم بر آن که می گسترانم و فاش و ظاهرمی گردانم به طریق بیان و تقریر بخششهایی را که از حضرت ذات و بحر جمعیستی که به غرقه شدن و استهلاک من

۱ - وحدثت : ای قلت بالوحدانية. الحدث: تركت القصد فيما امرت به وملت الی

الظلم و شككت بالله . انسخت: تعريت .

۲ - عالم بالعالم - خ - .

در وی ، به کمال متابعت و صحّت سیر آن حضرت، عین ذات منست هم به نفس من رسیده است، و عطا دهم مرمتابعان حضرت خودم را از عطاهاى بسیار و درهای شاهوار معارف یقینی و عوارف دینی، که از آن بحر بی نهایت، اعتراف کرده ام، چون حال من آست که مرا از خوض کننده در بحر مقام احدیّت جمع و بخشنده ذوق جمعیت ، و فاش کننده خبر مقام جمع، اعنی مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که پیش از وی هیچ کس از کاملان، در این بحر احدیّت جمع، خوض نکرده بود، و ذوق جمعیت هیچ کس به متابعان خود، نتوانسته بخشیدن. چه اگر مرسلان کامل دیگر را از ذوق جمعیت نفسیبی می بود، و آن ذوق بر ایشان مقصور می بود و از ایشان به متابعان نشان جز ذوقی مقید به اسمی و صفتی مخصوص، سرایت نمی کرد، و خبر مقام جمع از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در امت وی فاش شد، در وقت سلام او بر من در مقام او ادنی، اشارت نسبتی است به او . یعنی در آن شب معراج که مصطفی ، صلی الله علیه و سلم ، به مقام قباب قوسین حقیقت جمعیت میان وجود و علم و وحدت و کثرت رسید، و از آنجا به مقام او ادنای احدیّت جمع میان احدیّت و واحدیّت تحقیق یافت ، در اثنای ثنای «التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ» که بر زبانش رفت و جواب مستطاب که بشنید که «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ» ، یعنی : لَهْنِيكَ أَيُّهَا الْمَرْتَفِعُ بِنَا الْيَنَاءِ خُرُوجِكَ بِالْكَلِيَّةِ عَنِ أَحْكَامِ الطَّرْفَيْنِ ، بِحَيْثُ لَمْ يَظْهَرِ فِيكَ أَثَرٌ مِنَ السَّبِيلِ إِلَى أَحَدِهِمَا أَصْلًا ، فَانْ ذَاكَ السَّبِيلُ وَأَنْ قَلَّ ، عَيْبٌ وَنَقْصٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَقَامِكَ هَذَا ، وَرَحْمَةُ اللَّهِ ، يَعْنِي لَكَ الْفَيْضُ وَالتَّجَلِّي الْأَحَدِيُّ الدَّائِمُ مِنْ غَيْبِ الذَّاتِ الَّتِي هُوَ مَدْلُولُ الْأَسْمِ اللَّهِ وَبِرَكَاتِهِ ، يَعْنِي زِيَادَاتٌ تَقْتَضِيهَا قَبَالَيَسْنِكَ الْإِثْمُ وَاسْتِعْدَادُكَ الْأَشْمَلِ الْأَعْمَّ بِالْغَوْصِ فِي بَحَارِ اللَّانِهَائِيَّةِ ، وَچون به کمال یقظت و حضور، مرا به حُسن متابعت خودش در بحر اقتدا و اهتدای خود غرقه گشته ، و ترجمان این مقام اعلای او ادنای او شده، مشاهده فرمود، مرا در قبول آن سلام با خود به لفظ جمع شریک گردانید، و فرمود : السَّلَامُ عَلَيْنَا . و چون در آن حال نظر بر

مقام قاب قوسین افکند، جمعی را از متقدمان و متأخران در آن مقام طلب و در یوزه گرم حظّی از جمعیت دید، پس به حکم رحمت و شفقت عامّ خودش، ایشان را نیز نصیبی تعیین کرد، و گفت: وعلی عبادالله الصالحین، المستعدین والقابلین لهذا الکمال. پس چون مرا به کمال متابعت و ترجمانی به آن اسلام نسبت مشارکت بخشید، و فرع خودم دید، لاجرم بنا بر قاعده: حکم الاصول یسری فی الفروع، چنان که او که اصل است به نثر، از مقام خودش به اشارات عزیز و عبارات وجیز بیانها فرمود، و مرا منای امتش را به آن بیانها هدایت بر هدایت افزود، اگر من نیز به نظم، ترجمانی آن مقام کنم و به بیانی شریف و تبیانی لطیف، اتباع آن حضرت را که به حکم متابعت به من متمینند، منحتی و عطیعتی کرامت کنم، چرا شایسته عیب و ملامت باشم، چون به او می گویم و از او و مقام و نور او نشان می دهم.

ومن نوره مشکاة ذاتی اشرفت علی فنارت بی عشای، کضحوّة

و چون حال من آنست نیز که از نور محمدی، صلی الله علیه وسلّم، که در شریعت و طریقت او ساری است، چون در بحر متابعت و شریعت و طریقت او به کلی غرقه گشتم، حقیقت و ذات من به کلی منگور شد، و از آن نور او مشکات ذات و حقیقت من، صورت و معنی، جسماً و روحاً، قالباً و قلباً، تابان و درخشان گشت، پس ظلمت اول شب طبع و هوا و مزاج و قوای مزاجی و طبیعی من، به سرایت آن نور محمدی، صلی الله علیه وسلّم، در او در رضا و بهجت و نوریت، همرنگ نور روز و چاشتگاه روح و قلب و عقل و قوای روحانی من گشته است، تا مزاج و قوای مزاجی من، کار روح و قوای روحانی و سر وحدانی، می کند. پس در بیت از این صورت عنصری به مشکات ذات، استعارت کرده است که آن نور محمدی، صلوات الله علیه، که عین یا اثر «الله نور السموات^۲ و الارض» است، در این مشکات که حامل زجاجه مزاج معتدل انسانی

۱ - عشائی: عشیتتی. المشکات: الکوه غیر النافذه.

۲ - س ۳۴، ی ۳۵. قرله: (س ۱۷): در ضیاء و بهجت و نوریت ... م.

است ، و مصباح روح حیوانی در او کامنست که آن زجاجه به حکم عدالت و نور قابلیت ، همچو کوکبی تابان سبب هدایت آدمیان است، و آن زجاجه تابنده می شود از شجره‌ی مبارکه‌ی زیتونه حقیقت انسانیت، که نه به کلی نسبت او بشریّت وحدت وجود است، و نه به یکبارگی بغریّت علم و امکان ، بل که نسبت او به هر دو جانب ، علی السویه است ، و زیت فطرت سلیم و استعداد قدیم این شجره از غایت لطافت و نوریت می خواست که پیش از آن که نار تکلیف و دعوت به وی رسد ، تابنده و راه یابنده گردد «نور علی نور» یعنی: تجلّی اختصاصی جمعی علی تجلّ عام وحدانی، یهدی الله لنوره الاحدی الجمعی الباطن المضاف الی الحقیقة المحمّدیة، من یشاء بحسب کمال القابلیة والاستعداد وحسن متابعة الأصل المراد، کما هدانی الیه، والله ولی الهدایة والارشاد .

فأشهدتني كوني هناك ، فكنته ، وشاهدته آيأي ، والنشور بهجتی

پس من به آن نور محمدی ، صلی الله علیه و سلم، و هدایت و امر حقیقت خودم را در آن بحر جمعیت او به کمال متابعت غرقه شده، به وجود متعین خودم نمودم، پس به ازاله احکام امتیازی و سلب ارادات و اوصاف مجازی خودم در متابعت شریعت و طریقت او، صلی الله علیه و سلم، من عین آن تجلی جمعی شدم، و آن حضرت را عین خودم مشاهده کردم، و آن نور محمدی را صلی الله علیه و سلم، حُسن و بهجت خودم دیدم و آلت گفتار او شدم تا به زبان او، این بیت دیگر می گویم :

فبى قدس الوادى ، وفيه خلعت خلد مع نعلی علی النادی ، وجئدت بخلعتی

پس وادی اسما و صفات و عالم جبروت ، اکنون در این عروج و نزول من به این مقام و از او به این عالم حسّ از احکام تقییدات و جزئیّاتی که پیش از این در ایشان ثابت بود، به من و حقیقت این جمعیت، و اطلاق و نوریت و کمالیّت من متقدس و مطهرّ و معطرّ و